

ذکر تفصیل باشیان سرکار عظمت مدار شهنشاهی

که همه، با عمامه‌های خلیل‌خانی و کفش ساغری و چاقشور
و قلیان‌های گرمائی و همه، بر هر کبیرهای گرانبها سوار بوده اند

عالیجناب مقدس القاب «آخوند ملاباشی» «حکیم‌باشی» «منجم-
باشی» «کاتب‌باشی» «شاعر‌باشی» «کتابه نویس‌باشی» «جراح-
باشی» «سرکشیکچی‌باشی» «ایشیک آفاسی‌باشی» «فورساول‌باشی»
«قوللر آفاسی‌باشی» «نسق‌چی‌باشی» «فراش‌باشی» «توپچی‌باشی»
«زنبورک‌چی‌باشی» «تفنگچی آفاسی‌باشی» «چتردار‌باشی» «حقیقه‌بند
باشی» «مسنددار‌باشی» «مسجاده‌دار‌باشی» «زرگر‌باشی» «خزانده
دار‌باشی» «جارچی‌باشی» «میر آخور‌باشی» «میرشکار‌باشی»
«قوشچی‌باشی» «پیشخدمت‌باشی» «جواهری‌باشی» «خیاط‌باشی»
«اتوکش‌باشی» «ساعت‌ساز‌باشی» «جبه‌دار‌باشی» «جلودار‌باشی»
«سلاح‌دار‌باشی» «آبدار‌باشی» «سقا‌باشی» «نقاش‌باشی» «معمار-
باشی» «بچار‌باشی» «سرای‌دار‌باشی» «حچار‌باشی» «تاجر‌باشی»
«کُرک یراق‌باشی» «زبندار‌باشی» «تازی‌کش‌باشی» «چُرک‌چی‌باشی»
«بقال‌باشی» «عطار‌باشی» «رزاز‌باشی» «فصاح‌باشی» «علاف‌باشی»
«اونچی‌باشی» «طوفچی‌باشی» «ریش‌چی‌باشی» «شربت‌دار‌باشی»

۱- برای دانستن وظایف هر یک از صاحبان مشاغل و «باشیان» به توضیحات آخر
کتاب مراجعه فرمائید.

«طباخ باشی» ❖ «سفره چپی باشی» ❖ «عصار باشی» ❖ «انباردار باشی» ❖ «معیبر
 باشی» ❖ «صراف باشی» ❖ «زره ساز باشی» ❖ «سیاف باشی» ❖ «کمانگر -
 باشی» ❖ «تیرگر باشی» ❖ «چلانگر باشی» ❖ «باغبان باشی» ❖ «بلوک باشی» ❖
 «کدخداباشی» ❖ «علاقه بند باشی» ❖ «ایاغ چپی باشی» ❖ «ابریق دار باشی» ❖
 «جنیبه کش باشی» ❖ «باشماق چپی باشی» ❖ «مشعل چپی باشی» ❖ «چراغ چپی -
 باشی» ❖ «ششاعی باشی» ❖ «مسگر باشی» ❖ «سفیدگر باشی» ❖ «سراج -
 باشی» ❖ «مینا ساز باشی» ❖ «چکمه دوز باشی» ❖ «حلاج باشی» ❖ «صحاف -
 باشی» ❖ «رمه دار باشی» ❖ «کله دار باشی» ❖ «فاطر چپی باشی» ❖ «ساربان -
 باشی» ❖ «گل کار باشی» ❖ «عندلیب چپی باشی» ❖ «بط چپی باشی» ❖ «طاوس چپی
 باشی» ❖ «قناد چپی باشی» ❖ «بزاز باشی» ❖ «شعر باف باشی» ❖ «لوف باشی» ❖
 «اکاف باشی» ❖ «کفایت باشی» ❖ «کلاه دوز باشی» ❖ «خراط باشی» ❖
 «آئینه ساز باشی» ❖ «اریکه دار باشی» ❖ «مجمعه چپی باشی» ❖ «حمام چپی باشی» ❖
 «خاصه تراش باشی» ❖ «زرد دوز باشی» ❖ «حداد باشی» ❖ «آجر تراش باشی» ❖
 «مؤذن باشی» ❖ «شاطر باشی» ❖ «پهلوان باشی» ❖ «عزب باشی» ❖ «قلندر -
 باشی» ❖ «خیرام باشی» ❖ «منبت کار باشی» ❖ «حکاک باشی» ❖ «یورت چپی باشی» ❖
 «سورسات چپی باشی» ❖ «فیلبان باشی» ❖ «شیربان باشی» ❖ «ماربان باشی» ❖
 «غسال باشی» ❖ «نیما چپی باشی» ❖ «چارش باشی» ❖ «نعلبند باشی» ❖
 «بیل دار باشی» ❖ «مقتی باشی» ❖ «مغنی باشی» ❖ «مطرب باشی» ❖ «مقلد -
 باشی» ❖ «مسخره باشی» ❖ «گدا باشی» ❖ «زندانبان باشی» ❖ «جلاد باشی» ❖
 «متاح باشی» ❖ «قتال باشی» ❖ «لوطی باشی» و امثال اینان .

اینان همه باعامه حریر پر نقش و نگار خلیل خانی ، و کفش ساغری و
 چاقشور و کردی و چهار زرعی زری، که بر میان می بسته اند و سواره باقلیانهای
 گرنائی آمدوشد می نموده اند و بعضی اسباب و آلاتشان زرین و سیمین بوده .
 همه آنان، صالح و مصلح و معتبر و معتمد بوده اند و همه در فن خود استاد
 ماهر و صاحب شعور و وقوف و ادراک بوده اند و در فن خویش بسیار ساعی بوده

به فن دیگری میل نمیکرده‌اند بآن علت در فن خود فرد کامل بوده‌اند .

لاجرم چون دارائی و فرمانفرمائی آن سلطان جمشید نشان از بیست و پنج سال گذشت، زمره خرمالجان به افسانه و افسون رسوخ در مزاج آن خلاصه ایجاد عصر خود نمودند و او را از شاهراه قانون حکیمانه جهاننداری بیرون کردند و بکریوه گمراهی که مخالف عقل و حکمت و مصلحت است او را داخل نمودند .

سر رشته تربیت و نظم و نسق و ترتیب لشکر را از دست رها کرده و در طریقه لشکر آرائی و نمالک بیرائی کمال تغافل و اهمال ورزیده به اندک زمانی افراط و تفریط در امور سلطانی و اوضاع جهانبانی وی راه یافته، رعیت بحد افراط متمول و با اسباب شدند که از کثرت اموال و اسباب از جام لبریز شراب استغنا و غرور مست و ملنگ شدند و لشکر از تهیدستی و عسرت و پریشان احوالی بحد تفریطی اوضاع و آلات و اسباب شدند و از فقر و فاقه قواعد خدمتگذاری و مراسم بندگی را و از فرط عسرت و فقر و فاقه قواعد خدمتگذاری و مراسم بندگی را فراموش و از وصل لعبت شادمانی مهجور و با زال غصه و غم هم آغوش شدند و شب و روز همه در این اندیشه بودند که بجهت خود آقای نوکر پرور نوبی و مطاع چاکر اواز ، یعنی لشکر آرا خسروی ، پیدا کنند و سعی در این باب بودند که بهر قسم که مقدورشان بشود فتنه و فساد بی ظاهر و شور و شری برپا کنند .

چون علم حساب و رایت احساب و سنجق عدل را اولیای دولت قاهره سلطانی از بی عقلی و بی تمیزی و شیطان خیالی از پای در آورده، اصفهان بلکه همه ایران مانند طویله و اصطبل بی مهتر شد . خلائق بشیرینی درهم افتادند و هر کس بیهلوانی و شب‌روزی که میتواند از زن و دختر و پسر و مال هر کس محظوظ و متلذذ بشود کوناهی نمیکرد .

صفحه دلکش سیاست را باد بی تمیزی ، از بساط ریاست برد و حظ احساب و رقم حساب را نشتر جور و ظلم از صفحه روزگار سترد .

همه اهل آن زمان چنان پرورده و مست و ملنگ شده بودند که از دستبرد
 همدیگر مانند اشتران مست و گاو آن جنگی، همه پربشان جان و آشفته خاطر
 و دانتنگ و اکثر اهل آن زمان، پهلوان و کشتی گیر و شب‌رو و مکار و عیار و روند
 و لالایی و طرار بوده‌اند و بهر جا و بهر سرایی که زن یا دختر جمیله یا پسر جمیلی
 و با اسب و استر رهواری، گرافبهایی، سراغ مینمودند میرفتند و به پهلوانی و
 شب‌روی و چالاکی و چستی و بفتون عیاری و مکاری آنرا می‌ربودند و کام خود را
 از آن حاصل مینمودند، هر قدر که میخواستند و بعد از مدتی می‌پردند و آنرا
 بمان خود مینهادند.

چنان پهلوانان و زبردستانی بوده‌اند که اسب بزرگ جثه یا استر قوی-
 هیکل را از دیوارهای خانه‌ها می‌سردند و بردوش خود گرفته میدویدند و تا ده
 فرسخ بلکه بیشتر میدویدند و اسامی بعضی از پهلوانان آن زمان که بنخاطر این
 مخلص هست اینهاست که بتفصیل ذکر خواهد شد.

ذکر اسامی پهلوانان و زبردستان و گردان شبارو، عیار، مکار، طرار
خونخوار، چالاک و چابک و چست بی باک آن زمان، از هر قوم و قبیله

- پهلوان حسین ماربانی اصفهانی، * «ملا باقر دیوسفید اصفهانی» *
 «محمد غلاف گر لبنانی اصفهانی»، * «علی عسکریک طوقچی باشی»، * «زنکته»
 شیخعلیخان، * «حاجی عشور لر شیرانی»، * «امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی»
 گنجعلی خان، * «امیر شمس الدین گنجعلی خان»، * «دائی ظهور الدین»
 هفت شوئی شیخعلی خان، * «دائی کثیر هفت شوئی اصفهانی»، * «قادر بیگ»
 نجف آبادی عرب، * «پهلوان حسین شیر مبیله گنجعلی خان»، * «محمد»
 شریف اونچی باشی لبنانی، * «محمد بیگ عطار باشی لبنانی»، * «غلام علی بیگ»
 آنالو، * «نجف قلی شاملو»، * «سلطان محمد بیگ ارشلو»، * «ندرقلی بیگ»
 قرخلو، * «آدینه قلی بیگ تخماقلو»، * «اسماعیل خان ولد حاجی علیخان»
 سجاده دار باشی پسر عم کاظم خان قراداغلو، * «حسنعلی بیگ بیات»، * «حسینعلی»
 بیگ کردجان بگلو، * «محمدخان ارومیه»، * «جعفر قلی بیگ تبریزی»، *
 «ندر محمد بیگ خوئی»، * «یار محمد بیگ شیروانی»، * «فتح الله بیگ گنجه»، *
 «شیرعلی بیگ مراغه»، * «سبحان و بردی بیگ اردلانی»، * «سیف الله بیگ قبه»، *
 «محمودخان بیگ دربندی»، * «الله و بردی بیگ بادکوبه»، * «افراسیاب بیگ»
 انجوانی، * «برزو بیگ دقلی»، * «بیرن بیگ شقاقی»، * «گرگین بیگ»
 شماخی، * «بهرام بیگ اردبیلی»، * «سعید بیگ شکلی»، * «داراب بیگ بلخی»، *
 غلامعلی بیگ ایروانی، * «عمر آقاییک هراتی»، * «عثمان قلی بیگ قندهاری»، *
 «شیر محمد کابلی»، * «مقصودعلی بیگ خراسانی»، * «شهبازی بیگ کرمانی»، *

* محمدتقی بیگ یزدی * * رستم بیگ سیستانی * * علیقلی بیگ شیرازی * *
 * سہراب بیگ لاری * * حیدر بیگ کھکیلویہ * * غضنفر بیگ بہبہانی * *
 * رضاقلی بیگ مشہدی * * بہرام علی بیگ یشاہوری * * رحمان بیگ
 قاپنی * * سفدر بیگ طبسی * * قزلباش بیگ کیوان آبادی * * عرب
 بیگ ترشیزی * * ترخون بیگ درگزی * * محراب بیگ بوجنوردی * *
 * ہرمزیگ تربنی * * فرامرز بیگ خوشانی * * مستدل بیگ نسا بیوردی * *
 * قلیچ بیگ کلانی * * شہباز بیگ ہمدانی * * یارعلی بیگ بندری * *
 * طہمورت بیگ کزازی * * حسن داریک کمرہ * * جعفر علی بیگ کرمانشاہانی * *
 * محمد باقر بیگ نہاوندی * * پیرویس بیگ بروجردی * * اللہ یار بیگ
 شوشری * * شاہپور بیگ فیلی * * محمد جعفر بیگ حویزہ * * نور محمد
 بیگ کاشانی * * صدیق طہرائی * * مظفر علی بیگ قمی * * عون اللہ بیگ
 قزرنی * * اسد اللہ بیگ مازندرانہ * * قنبر علی بیگ رشتی * * کرم علی
 بیگ لاهیجی * * گلابی آقای قوالو * * علی محمد آقای عضدالو * * علی
 قلی آقای قباخلو * * داراب بیگ افشار * * رشید بیگ دوالو * * سعید بیگ
 فراگوزاو * * خنجر بیگ چپشلو * * ذوالفقار بیگ عثمانلو * * بہادر بیگ
 لگزی * * نور علی بیگ برکشاطی * * سفدر بیگ ذوالقدر * * حمید خان
 بیگ قشقائی * * بدل گلدی بیگ قورد * * محمد رحیم بیگ بوالوردی * *
 * محمد ولی بیگ محمد حسنی * * محمد رضا بیگ گرایلی * * فہید بیگ
 بلوچ * * شمشیر بیگ قراہیات * * فیض اللہ بیگ طالش * * فضل اللہ بیگ
 فراداغی * * سلیم بیگ قراہاغی * * مضراب بیگ خمسہ * * محمود علی
 بیگ جہانشیر * * علیمردان آقای بختیاری چہار لنگ * * نصیر
 آقای بختیاری ہفت لنگ * * نوشمال کریم زند بگلہ * * سلطان علی بیگ زند
 ہزارہ * * سفر بیگ ہافی * * سہراب بیگ نانکلی * * دوست علی بیگ
 جلیل وردہ * * حسن بیگ کارخانہ * * پیرجان بیگ بوالحسنی * * عباس علی
 بیگ زولہ * * قریاتعلی بیگ باجلان * * علی بیگ ہداوند * * بہرام علی

عبدالملکی، شوکت علی بیک خضر، سبحان ویردی بیک یموت، امام وردی بیک کوکلان، عمر بیک عیماق، عثمان بیک درانی، هشام بیک سه دوز، عبدالملک بیک فلیچ، خدایار بیک فلیچ، ولی محمد بیک سمنانی، خسرو بیک دامغانی، دلاور بیک کردستانی، محمد مؤمن بیک استرآبادی، محمد علی بیک بیلدار باشی خلیج، جعفر بیک قدسه، محسن بیک سمیرمی، برات علی بیک کراچی، شیرمحمد بیک لنجانی، شاهوردی بیک جرقویه، زال بیک تبرکی، اسفندیار بیک زهائی، داراب بیک قهابی، سمندر بیک چهارمحللی، طهماسب خوزانی، مرستم بیک فروشانی، جعفر علی بیک ورتصفا درانی، زبردست بیک فریدنی، گودرز بیک حبشی، رحمان بیک کزی، میر ابراهیم بیک برخواری، و امثال اینان که ذکر اسامی ایشان باعث طول کلام میشود که هر یک از ایشان در پهلوانی و زبردستی و رزمجوئی مانند دستم زال و گودرز و گیو و فرامرز و بیژن و قارن بوده اند و آن سلطان جمشید نشان، در تنبیه ایشان عاجز بود بسبب آنکه ارکان دولت ایشانرا حمایت و اعانت مینمودند و هر کار ناصوابی که از ایشان میشد بهمین علت سیاست ایشان نمیتوانست پرداخت و عنان و اختیارشان را از کفرها نموده و بردوش ایشان انداخته.

از آثار زوال دولت و اقبال آن سلطان جمشید نشان آنچه بظهور رسید، اول این بود که طبع اشرفش از اسب سواری متنفر شده و مایل خر سواری شده بود و بازان خاصه خود بیابغا و بوستانها و مرغزارها بر خر مصری، یراق مرصع، سوار شده تشریف میبردند و بهر قریه که داخل میشد، زنان و دختران آن قریه بی چادر و پرده با استقبالش میآمدند و صد خواجه سفید و سیاه یعنی مردهائی که آلت رجولیت ایشانرا بجهت حریمیت زنان شاه قطع نموده بودند، قرقچی و قدغنچی همیشه همراه داشت.

یکخواهرش «مهنعلیا» زینت بیگم، بر اسب یراق مرصع سوار، از طرف راستش زر مسکوک نثار میکرد و یکخواهر دیگرش ستر کبری «مریم بیگم»

از جناب پیش بر استر یراق مرصع سوار، سیم مسکوک میافشاند و دعا چنین می نمودند که خدا شاهرآ نگاهدار باد و دولتش پاینده باد.

هر ساله در فصل بهار بموسم علقه دادن دو آب در باغهای دلگشای باصفای پادشاهی با پنج هزار نفر از اهل حریم خود از خاتون و بانو و بی بی و خدمتکار و کنیز و گیسو سفید با صد خواجه سفید و صد خواجه سیاه یعنی آغایان محرم حریم پادشاهی تزول اجلال میفرمودند.

میفرمود نرخها و ماده خرهای بسیار می آوردند و بر همدیگر میافشاند و اختند و از نمایشای مجامعت آن نرخها همه محفوظ و مثلذد میشدند و از قسط حظ و لذت بیخود و بیپوش میشدند.

www.chebayadkard.com

همه آن زنان سمنبر نسرین تن، گلندام، لاله رخسار، در دل غمناک و اندوهگین میشدند و آسرد از دل پردرد بر میکشیدند و این شعر آبدار حکیم اوری را بر - میخواندند و غش میکردند.

گر جماع اینست کاین خر میکند بر کس ما می ریند این شوهران بعضی از ایشان، بهمدیگر میگفتند با گریه وزاری و ناله و سوگواری کاش ما را شوهری بود که بر کس ما میرید ما بآن کمال رضامندی داریم اگر میسر باشد، ایخواهران مگر این شعر آبدار سالک نامدار عارف هوشیار شیخ سعدی شیراز را نشنیده اید :

زور باید نه زر که بانو را گزری خوبتر که صدمن زر

و بادیده های گریان و سینه های بریان نغمین بدولت شاه جهان پناه میکردند و در هر سالی سه روز قدغن میشد حسب الامر و الایش، که از همه خانه های شهر اصفهان مرد بیرون نیاید و نازنینان طنناز زنان ماهروی پرنواز و دختران گل - رخسار سر و بالای سمنبر، و لعبتان سیم اندام، بلورین غبغب، کرشمه سنج، عشوه گر، با کمال آراستگی در بازارها، بر سر دکانها و بساط شوهران بیایند و بنشینند، خصوصاً در قیصریه و کاروانسراها و در حجره های تجار، زنان و دختران ایشان، یازینت و آرایش بسیار، بنشینند و آن سلطان جمشید نشان، با پانصد نفر زنان و

دختران ماءِ طلعت، پری سیمای خود و چهار هزار و پانصد نفر کنیزك و خدمتکار ماهر و می مشکین مو، دلربا و صد نفر خواجۀ سفید و صد نفر خواجۀ سیاه و حرمان حریم پادشاهی بتماشای تفریح بازارها و کاروانشراها و قیصریه، با تبختر و جواهر جلال تشریف میآوردند و بقدر دو کروربلکه بیشتر، معامله مینمودند.

با آن زنان و دختران، بردگانه و حجره ها و بساطها، باناز و غمزه نشسته و همه را منتفع مینمودند و از حسن و جمال ماهر و بان و مشکین مویان و گلرخان و سروقدان و شوخ چشمان و سیب غنچیان و اناریستانان و نسرین بدنان و شکر لبان و شیرین سخنان و پرنازان و طنازان، تمتعها میبرد.

هر زنی و دختری را که آن قهرملوک می پسندیدند و تحسین میفرمود، اگر آن زن شوهر دار بود و این خبر بشوهرش میرسید، آن زرا شوهر، طلاق میگفت و بیشکتر آن زبده ملوک مینمود و آن افتخار تاجداران آن جمیله را بقانون شرع انور تصرف مینمود و او را با احسان و انعام باز بطریق شرع انور مرخص میفرمود و باز بقاعده منهای مستقیم بخانه شوهر خود میرفت و همچنین اگر دختر جمیله را بخوبی و صف میفرمود، چنین مینمودند.

نابکاری ارکان دولت و مقربین درگاه فلک اشتباه، بجائی رسید که وزیر اعظم، عاشق زیبای سری از خانواده بزرگان گردید، و جاسوسی نزد او فرستاد، و او را بوسال خود راضی نمود و در مکانی مرغوب از او وعده خواست، و بلباس مبدل رندانه بایک نفر ملازم در آن مکان رفت.

پیش از رفتن وی در آن مکان، رندان دردمند سینه چاک و سرهنگان متعصب بیباک، از این داستان آگاه و باخبر شده بودند، آمده بودند و همه بلباس رندی و اسباب شببردی باروهای پوشیده در کمینگاه آرمیده بودند.

چون وزیر احمق بی تدبیر ناهوشیار، از این مکر و دستان پیخبر، داخل خانه یار مهربان و معشوق شیرین زبان گردید و چند جام باده ناب از دست ساقی شیرین شمایل در کشید و رندانه و مستانه، معشوق یوسف جمال خود را دربر کشید و مشغول بیوس و کنار وی گردید، ناگاه رندان عیار و سرهنگان مکار و بهادران

خونخوار، از کمین بیرون آمده و از تها نخانه بیرون ناخستند و آن خام طمع را بر روی انداختند، و بزور و غرور عمودهای لحمی خود را بر سپر شحمی وی فرو کوفتند، و در این کار خطر لاک آن رند بیهک، چندان اصرار نمودند، که عمودهای لحمی ایشان همه ست و بیحرکت و سپر شحمی وی چاک چاک شد، و ریش و سبلیت و ابرویش را تراشیدند، و مقعدش را داغ کردند، و در برابر چشمش بیامشوق دلپسندش، آنچه طریقه کامکاری و لذت یافتن است، معمول داشتند که در عالم رندی این آزار و اذیت روحانی، بدتر از آن آزارها و اذیت های جسمانی بود و هر يك از راهی گریختند و معلوم نشد که کیان بودند.

www.chebayadkard.com

چون آن سلطان جمشید نشان، از این داستان اطلاع یافته دلتنگ شد و چاره نمیتوانست نمود، بنا بر مصلحت امر خود التفاتی فرمود و گذشت.

همچنین امیر محمد حسن خان خوش حکایت، میگوید که از پدر خود امیر شمس الدین محمد کارخانه آقاسی شنیدم که حکایت نمود، که من بانفاق — محمد علی بیگ بیلدار باشی خلیج، که در تنومندی و قوت و دلیری و دلاوری محسوس رستم دستان و سام نریمان بوده، در محله چهارسوی شیراز بان اصفاهان میگذشتیم که ناگهان زنی از اکابر از حمام، با چاریه خود بیرون آمد. محمد علی بیگ مذکور دوید و آن زن را از جای ربهوده در آغوش خود گرفت و در کرباس خانه دوید و من هر چند بوی گفتم دست از او بردار، فایده نه بخشید و او را رها نکرد و می گفت مانند شیر زن طرفه غزالی را بچنگ آورده ام، آنرا رها نمیکنم و گفت ایفلانی:

من کلام مؤلفه و فقه الله .

یارم از حمام بیرون آمده گرم است و نرم کادن اولذتی دارد که در عالم مجو و در خانه را بر روی من بست و شلوار زری مقنول دوخته را که سراسر آن تکمه های طلا و عماد گیمهای مقنول بافته داشت، از پای آن نگار نازنین بیرون کشید و چون چشمش بر آن رالها و کفیل سیمینش افتاد فریاد بر آورد و او اواه قبارك الله احسن الخالقین و چنان عمود لحمی خود را بر میسر مدور طولانی فرود کوفت که صدای لذتاً لذتاً و حظاً حظاً از هر طرف بلند شد و از کوفتن عمود

لحمی بر میز شحمی، عالمی را درهم آشوفت. www.chebayadkard.com

بعد از فارغ شدن، از بیرون در، های و هوئی خلیق را شنید لجاج نمود و دوباره عمود لحمی خود را مستعجلاً فروگرفت، که ناگاه غلط نمودش بر سر سیر مندور آن زن آمده آن زن فریاد بر آورد که ای پهلوان راه مقصود را گم کردی، پهلوان گفت باکی نیست اعاده میکنم.

بار سیم عمود لحمی خود را بر سر مندور طولانی شحمی آن نازنین سیم اندام فروگرفت، بعد از فارغ شدن، از کرباس آنخانه که مالکش حاجی مهدبخان ضرابی بود، بیرون آمد. خلیق بوی گفتند ای بی شرم، ای بی آزر، این چه کار زشتی است که از تو صادر شد. گفت نمیدانم چه غلط کرده‌ام، گفتند زن مردم را بزور کشیدی و گادی، گفت استغفر الله وعود بالله که در حالت شعور چنین غلطی از من سر بزند، مگر در حالت عدم شعور، ایدوستان ببخشید مرا معذور دارید مرا، که مزاج من چنانست که اگر دو شب جماع نکنم دیوانه و از شعور بیگانه میشوم، يك هفته بود که زنم بیمار بود و جماع نکرده بودم و چند روز هست که حرکات و مسکنات من از روی عقل و شعور نبود.

اینداستانرا بعرض سلطان جمشید نشان رسانیدند، آنوالاجاء در طالار چهل ستون شاه عباسی، بر شاهنشین، بر اورنگ زرین شانزده پایه مرصع بجواهر آبدار گرامایه که مرتبه بالای آن چهار ستون مرصع بجواهر داشت و بر آن سقفی مانند چتر قرار داده بودمانند و بر بالای آن طاوس زرینی که ملون بهمه الوان و پروبالش بجواهر رنگارنگ آبدار گرامیهای ساخته و پرداخته، ایستاده و چتر زده پروبال افشان بر مسند هر پر پر قوی، حاشیه مر و ارید، در میان چهار بالش، پر پر قوی مزین بجواهر آبدار و لالی گرانبها، سرایا و شح با سبابوزینت و پیرایه یادشاهی، مانند آفتاب درخشان، قرار یافت و او را و وزرا و و کلا و باشیان و مقر بان و مستوفیان و منشیان و سرداران و سالاران و غلامان خاصه و مساولان و نسق چیان و جار چیان، هر کسی بترتیب و نظام، بجای خود ایستاده.

سلطان جمشید نشان، بدیسا اول واقف حضور، خود فرمود که داستان گذشته

محمد علی بیگ بیلدارباشی را از برای ملاباشی بتفصیل تقریر کن .

واقف حضور داستانرا بعرض ملاباشی رسانید . آنوالاجاه از ملاباشی پرسید که حکم شرعی این چگونه است ، ملاباشی پرسید که این زن از چه قوم و قبیله است ، گفتند این زن از اکابر اهل سنت ، یعنی از اهل «درگزین» میباشد .
www.chebayadkard.com

ملاباشی ، خندید و گفت از فراری که محمد علی بیگ ، معرض میدارد در حالت بیشموری و بیهوشی وعدم عقل این غلط و این خطا از او صادر شده و دیوانه و بیهوش را تکلیفی نمیباشد و حرجی بر دیوانه و بیهوش نمیباشد چنانکه خدا فرموده «ایس علی المجنون حرج» .

حکیم باشی ، گفت از رؤیتش چنان معلوم میشود که مزاجش دموی است و نواید منی در مزاجش بسیار میشود و اگر دیر اخراج مواد منوی از خود نماید مواد منی زاید شود و طغیان نماید و بخار آتش متصاعد بدماغش میشود و از هوش و خرد بیگانه و بدتر از دیوانه میشود .

منجم باشی ، عرض نمود که ستاره این پهلوان زهره است و زهره تربیت ارباب عیش و عشرت و طرب و لذت مینماید . خداوند این ستاره و طالع همیشه در عیش و عشرت و لذت طلبی بی اختیار است و سهمی از عیش و لذت در طالع دارد و از اینگونه لذتهای غریبه و عجیبه بسیار باین پهلوان خواهد رسید از تأثیرات فلکی .

امیری پرسید آیا نقصانی در اعضای این زن ، از این معامله بهم رسیده . امیری دیگر گفت چه نقصانی بهم رسیده ، مگر آن زن در همه عمرش چنین لذتی نیافته بود و نخواهد یافت .

وزیر اعظم ، گفت فی الحقیقت محمد علی بیگ ، یکه پهلوان توانای زیبای فرزانه مردانه در قوت و رشوکت بی نظیر است و بسبب این گناه جزئی او را روانیست آزرده و وزیر مذکور ، در حضور ساطع النور والا محمد علی بیگ را تسلی داد و دلجوئی نمود و بخاکی پای آنخدایگان ایران ، عرض نمود که محمد علی بیگ چاکر اخلاص کیش قدیمی است و در شجاعت و زبردستی با هزار نفر برابری میکند

گویا رنجشی از قبیله عالم دردل یافته، آن زبده ملوک فرمود رفع رنجش وی را
 چه چیز مینماید. www.chebayadkard.com

عرض نمود، یکدست خلعت فاخر سراپا، شاه فرمود: «که خلاف جمهور
 نمودن طریقه عاقلی نیست، زیرا که همه ارکان دولت نواب همایون ما حمایت
 محمدعلی بیگ مینمایند، ما تنها باوی چگونه بی التفات باشیم» فرمود، اورا مخلع
 نمودند و زبانه پیلش را از فولاد جوهری ساختند و دسته بیلش مرصع بجواهر
 نمودند.

ایضاً محمدعلی بیگ مذکور، عاشق دختر زرگر باشی شد و هر شب علانیه از
 روی زور و غرور و بیشرمی بمجلس زرگر باشی میآمد و طعام اورا میخورد و باندرون
 خاتنه اش میرفت و با دخترش صحبت میداشت و کامی از وی حاصل مینموده
 میرفت.

اینداستانرا بعض اقدس آنسلطان و الاجاه رساندند بوزیر خود فرمود
 چرا اینداستانرا منع نمی کنی.

وزیر، عرض نمود تو پادشاه عظیم الشانی هستی، خودرا باین جزئیها آشنا
 مکن که کسر شأن تو میباشد و اینداستان درالسنه و افواه افتاد و زرگر باشی
 مضطرب و رسوا و شرمنده و روسیاه گردید.

شبهی زرگر باشی، محمدعلی بیگمذکور را مهادن نمود و در طعام و افشراه اش
 زهر داخل نموده و آن پهلوان بی نظیر را مسموم و هلاک نموده چون این واقعه،
 بعض خاقان قیصر یاسبان رسید، بسیار خندید و فرمود هر کس بزورگر باشی پادشاه
 خیانت میکند چنین میشود.

بیشر می اهل آن زمان بجائی رسید که آنسلطان جمشید نشان، روزی بتمشای
 قرح آباد تشریف میبرد و پیش خدمت ماه طلعتش، بجهت مهمی در عقب مانده بود که
 ناگاه «پهلوان حسین مار بانائی» اورا ملاقات نموده بزور اورا از اسب بزیر آورده
 و وی را برو خوابانیده و عمود لحمی خودرا چنان بر سپر شحمی وی فرو کوفت که
 آن سپر شحمی نازک را چاک چاک نمود و درهم آشوفت، بعد چون آن پریش سر و قد

گنندام ، از چنگ آن دیو خصال نجات یافته گرد آلود واشک ریزان بخدمت
آن سلطان جمشید نشان شتافت .
www.chebayadkard.com

آنو الاجاء سبب بر آشفتگی وی را پرسید وی آنچه بر او گذشته بود معروض
داشت، آنخدایگان اعظم بوزیر خود فرمود چه باید کرد؟
وزیر، عرض نمود تو پادشاهی میباشی که بعظمت شأن در هفت کشور مشهور
میباشی، باین جزئیات الثقات مفرما، اگر چنانچه او را بخاک آلوده اند آب حیاتی هم
نوش جانش نموده اند، زیرا که این شری است تمامی خیر.

از اینگونه وقایع ناپسند، در آن زمان روی میداد و همچنین همه کاروبار
آن زمان چنین میگذشت - لاجرم ای عزیزان وای دانشمندان، بدانید که اباب
همایون سلطان جمشید نشان شاه سلطان حسین الموسوی الصفوی بهادر خان
پادشاه، در خوبی بی نظیر و عدیم المثال بوده، کار گزاران عفریت سگال دیوسیرتش
دولت خداداده او را بسبب چنین رفتارها بر باد فنا دادند و او را خسر الدنیا و
الآخره نمودند.

چون خبر این وقایع قبیحه بسمع سلطان البرین و خاقان البحرین السلطان
ابن السلطان، سلطان روم رسید، ارکان دولت خود را احضار فرمود و از روی مصلحت
بایشان خطاب فرمود که ما را با پادشاه ایران، اخوت و دوستی است، باید دولت
ایران را محافظت نمود، زیرا که دولت روم و دولت ایران تکیه بر یکدیگر دارند،
نامه اخوت علامه که مشتمل باشد، بر نصایح و مواعظ حسنه بنویسید بیادشاه ایران.
و بنویسید که وزرا و امرا و ارکان دولت خود را تغییر و تبدیل بدهد و اگر در این باب
اهمال و تغافل ورزد دولت خود را بیاد فنا خواهد داد.

پس بفرمان سلطان روم، عمر آقا نام ایلچی فصیح ، بلیغ، شجاع ، سخی،
کاردان ، پخته ، چالاک ، از همه جا باخبر هوشمندی ، با نامه اخوت علامه
مأمور بسفارت ایران شد ، و عازم دربار معدلت مدار ، سلطان جمشید نشان
گردید .

چون بحضور ساطع النور والا، شرفیاب گردید، سلطان جمشید نشان بعد

از تفقد و التفات و تعارفات پادشاهانه، نسبت بایلچی فرمود، نامه سلطان روم را تمام بر خواندند و سلطان جمشید نشان، بعد از استماع مضامین آن نامه یارکان دولت خود فرمود، در این باب چه میگوئید بنخاکمایش عرض نمودند، که سلطان روم و اتباعش در دریای غمی و ضلالت و گمراهی غرقه میباشند، کسی که خود گمراهست چگونه دیگری را هدایت و راهنمایی میتواند نمود، ای جهانمطاع، سلطان روم و اتباعش بر تو و اتباع تو حسد میبرند، و نسبت به حضرت تو بسیار بی ادبی کرده اند و استخفاف تو نموده اند و انشاء الله با قبایل تو بشمشیر کج قزلباشی، تشریفات رومیه را بآتش خواهیم سوخت و دولت عثمانیه را بر باد فنا خواهیم داد.

ایلچی روم را اعزاز و اکرام نه نمودند و مخالف کلام معجز نظام جناب معصوم (ع) که «اکرموا الضیف ولو کان کافراً» بایلچی رفتار نمودند و او را بمسخر و طعن، خوار کردند.

www.chebayadkard.com

در شب دهم ورود ایلچی، با اشارت مقرین در گاه جهان پناه، سرهنگان خوفخوار و رندان و بهادران از دها کردار، فوجی در لباس عیاری و شب روی و مکاری بسرای ایلچی روم که عمر آقا نام داشت، رفتند و عمر آقای برگشته بخت و اتباعش را قاطبه شیاف لحمی نمودند، یعنی بهادران بیشرم و آزر م ایران عمودهای گران لحمی خود را چنان بر سپرهای پهن شحمی بهادران روم خوش مرز و بوم، نیکو آگین و رسوم فرو کوفتند، که فریاد افغان بهادران و دلاوران روم، بر هفت گنبد افلاک بر میشد و در آن شب ایشانرا فریادرسی نبود و سبیلتهای ایشانرا تراشیده و اموالشان، آنچه قیمتی بود، ربودند و هر يك از آن رندان مکار براهی گریختند.

چون صبح شد، این واقعه بعرض خاقان قصر پاسبان رسید، از امنای دولت پرسید این چه داستانت؟ عرض نمودند که ای جهانمطاع تو بیشک فرزند حیدر کراری، هر کس تو را استخفاف مینماید بچنین بلائی مبتلا میشود، صفای باطن تو بیشک سنیانرا رسوا نموده و بسزای خود رسانیده و بعد از چند روز، با عدم التفات و تفضیح ایلچی را رخصت باز گشت دادند.

ایضاً از جانب پادشاه هندوستان رسولی یعنی ایلچی بانامه اخوت علامه

نصایح آمیز بدرگاه جهان پناه سلطان جمشید نشان آمد، ارکان دولت خاقانی باوی هم چنین سلوک نمودند. www.chebayadkard.com

ایضاً از جانب پادشاه ترکستان رسولی با نامه اخوت علامه، نصایح آمیز، بدرگاه جهان پناه، خاقان جهان گدخدا، آمد اولیای دولت ایران باوی و عمله جاتش هم، چنین معامله نمودند.

ایضاً ایلچی‌ها از جانب ملوک دیگر آمدند هر یک را بقسمی و نوعی مفتوح نمودند.

علت امداد و اعانت نکردن ملوک و سلاطین با جاه و تمکین بآن سلطان جمشید نشان در وقت مغلوب شدن و عاجز گردیدن، از طایفه قاقانه و نه‌ماه در محاصره ماندن و شهر اصفهانرا بقحط و غلامتلا کردن و آخر الامر منهور و مغلوب و مغنول و منکوب گردیدن، همین وقایع قباحت آمیز گردید، بعداً امنای دولت از روی مصلحت اندیشی کار خود، «خسروخان گرجی» والی تفلیس را با پسرش «گرگین خان» که از مریدان علامه الزمانی حضرت فضایل مآبی صاحب کشف و کرامات و فضل و مقامات، آخوند «ملا محمد باقر شیخ الاسلام شهر بمجلسی» بود باستصواب علما و فضلا و فقها، حاکم و بیکلری بیکی کابل و قندهار و هرات نمودند و امیر شمس الدین محمد کارخانه آقاسی گنجعلی خانی را با اتفاق وی روانه کردند. بجهت ضبط و ربط نمودن حقوق دیوانی و مالیات سلطانی و در آنوقت شیعیان با حماقت و رعوت بیمعرفت، از مطالعه مصنفات و مؤلفات علمای آن زمان، چنان میدانستند که خون سنیان و مالشان و زنشان و فرزندشان حلالست، همچنانکه سنیان با حماقت و رعوت بیمعرفت، تلف نمودن جان و مال و عرض شیعه را واجب میدانند و این دو طایفه در گرداب گمراهی غرقه میباشند.

خدا هدایت نماید ایشانرا، پس خسروخان و گرگین خان و اتباع و عمله جاتش شروع نمودند بابدا و آزار نمودن اهل سنت بمرتبه که از حد تحریر و تقریر بیرونست، یعنی زنان و دختران و پسران شانرا بجزور و تمندی میگادند و اموال شانرا بزور و شلتاق می بردند و بجزور و جفا، خونشانرا میریختند بناحق و پروا

نمیگردند و کار چنان برسنیان تنگ شد که از آیه «ان مع العسر یسر» مأیوس و
 وبا یأس و ناگامی و ناامیدی و حسرت مأیوس شده و هر یک از ایشان «رب انی مغلوب
 فانتصر» میخواندند .
www.chebayadkard.com

این چند بیت از مؤلف این کتاب رستم الحکما میباشد :

نگاده ، زن و دختر نامدار	قزلباش فنهاد ، در قندهار
زن و دختر و امرد کابلی	ز هر سو قزلباش گاد از یلی
بر آمد زهر سو زافغان، فغان	ز جور قزلباش ، خواهان امان
بدرید گر کین چو گر که یله	همه اهل آن مرزرا چون کله
چو افغان ، زبیداد خرسیعیان	بریدند ، امید از مال و جان
زافغان روان شده می اشک و آه	بپردند بگر بیزدان پناه
فرج دادشان داور خاك و آب	که گشتند بعد از تعب کامیاب
بگشتند آن قوم بیداد و دین	قزلباش را بیحد از روی کین
تلافی مافات شد آنچه چنان	که حاجت دگری بشرح و بیان
نه گر کین و نه تابعانش بماند	نه مال و نه عرض و نه جانش بماند

اما بعد، حاجی امیر خان ملقب به «میر اویس» که سر ایل و وریش سفینو بزرگ
 قوم افغان «غلیجه» و سر خیل و ایل بیکی آنطایفه با اتفاق بود، در میان ایل و طوایف
 و قبایل و شعب افغان مصالح شد و همه اکابر و رؤسای افغان را باهم، هم عهد و هم قسم و
 هم عیناق نمود و در میان خود بالاتفاق توجیه و تقسیم نمودند و اموال بسیار از
 نفایس هندوستان و روم و ترکستان و چین و ختا و ولایات خود، با خود برداشته و
 بدرگاه جهان پناه سلطان جمشید نشان، بدار السلطنه اصفهان آمد و همه آن اموال
 بوزرا و امرا و ارکان دولت و مقرران درگاه جهان پناه خاقانی بر شوت داد که
 شاید این داستا را بعرض سلطان جمشید نشان برسانند.

اموالش را بر شوت گرفتند و حاجتش را روا نمودند.

حاجی امیر خان، بیچاره در مانده، متحیر و حیران و مبهوت و مات مانده، لاچار

تبدیل جامعه نموده و در فرح آباد با عملة بنائی و فعله های سرکاری مشغول کلکاری گردید .

اتفاقاً سلطان جمشیدنشان، پتماشای بنائی فرح آباد آمد «حاجی امیرخان غلچه» جفا دیده مذکور فریاد بر آورد و گریان و تالان تظلم نمود و وقایع قندهار و هرات و کابل و بد سلوکی و ظلم و تعدی و جور و بی حسابی «خسروخان» و پسرش «گرکین خان» را با اهل آن سرزمین، مفصلاً بذروه عرض آن فریادرس ستمکشان رسانید .

www.chebayadkard.com

سلطان جمشیدنشان، بی اختیار از شنیدن این وقایع منموم و مهموم شد و گریان گردید و وزیر اعظم را طلب نمود و بوی عتاب فرمود و بانتهیب بوی خطاب فرمود که ای ملعون بدتراد و ای ستمکار بد نهاد، داستان ما و تو بد استان «حضرت آدم صفی» و ابلیس شقی میماند، بگو که گناه و تقصیر اهل قندهار و هرات چه بود که آمدی بنزد من و بهزار گونه خدعه و مکر و تزویر و حيله و تلبیس و اسطه «خسرو خان» و «گرکین خان گرجی» شدی و آن دو نابکار بد اطوار را با ایالت و حکومت و ریاست آن بلاد، فرستادی که بملعت و ستمکاری و رسوم زشت و آئین بد خریعگی، چنین دمار از روزگار سنیان فرمان پذیر بیچاره بر آورد و ما را در هفت کشور بعدم اعظم و نسق و تمیز مشهور و بدنام نمائی، ای سگ گمراه، آیا با اعتقاد تو سنی که فائل شهادتین میباشد و اصل اسلام همین است، او را کافر می شماری و اگر هم با اعتقاد باطل تو کافر باشد، در ممالک و حدود و قلمرو پادشاه داد گستر، اهل شرک و کفر هم، باید در عهد امن و امان باشند، بلکه هفتاد و دو مات میباید در تحت امر و نهمی و نظم و نسق پادشاه عصر، مرفه الحال و بی تشویش در امن و امان باشند .

ای نابکار، از این رفتارهای ناخوشی که تو و امثال تو در پیش گرفته اید یقیناً میدانم که دولت ما را بیاد فنا خواهد داد، آیا هری مذهب شده اید و معاد را راست و حق نمیدانید و کار خدای را مثل کارها دور از حساب میدانید .

ای بدبخت تراز حرامزاده آ یا ندانسته که پادشاه عیباید که بعدل واحسان و مروت و انصاف و تمیز و حساب و احتساب، نگهدار مال و جان و عرض و دین هفتاد و دو ملت و جهان کدخدای، مصلح خیر اندیش همه مذاهب و ملل باشد و پادشاه نباید که دخل و تصرف در ادیان و مذاهب نماید، یا تقییر ملل و مذاهب دهد، زیرا که باید، عهده پادشاهان عدل و احسان و حساب و ملت ایشان انصاف و قسط و احتساب باشد و در حفظ و حمایت و وصیانت و حرمت و رعایت خلائق و رفع ظلم و تعدی و بی حسابی و دزدی و راهزنی و شلتاقی، کمال سعی و اهتمام نمایند و همه اهل ممالک را اولاد خود بدانند و رفتارشان با خلائق، باید مانند چوپان گله باشد.

ای بدبخت، بزودی فرمانی عتاب آمیز به «خسر و خان» و پسرش «گرگین خان» گرسیرت بد نهاد، بنویس که اگر این رفتار ناپسندیده را ترک نمودی که خوب و الاهی فرستم شمارا می آورند بخواری و زاری میفرمایم بیدترین سیاستها شمارا هلاک مینمایند، بلکه یا بزیر دست و پای شیرین و یا زیر دست و پای فیل منکوسی خواهم افکند.

وزیر اعظم، عرض نمود که کار حکام تنبیه ناپکارانست و این مرد عارض سفیه و بی عقل است، هر چه در باب «خسر و خان» و «گرگین خان» بعارض پادشاه رسانیده کذب و افترا میباشد صدق ندارد.

آن داور یگانه با انصاف، فرمود بر ما معلوم و مفهوم شد که هر چه عرض نمود همه راستست بزودی بنویس فرمانی را که ما فرمودیم.

وزیر اعظم بدین منشی دستوری داد فرمانی عتاب آمیز «به خسر و خان» و «گرگین خان» نوشت.

سلطان جمشید ایشان «حاجی امیر خان» را بسیار نوازش فرمود و او را «به منظور الخاقان» خطاب نمود و فرمود او را مدتی مهمانی کنسید با اعزاز و اکرام او را دلجوئی نمائید و فرمود او را خلعتی گرانمایه سراپا پوشانیدند و بعد از احسان و انعام بسیار، فرمود او را مقضی المرام روانه نمائید.

وزیر اعظم گفت: «حاجبی امیر خان» را بنخانه خود برده و در خلوت خاص، او را باقسام گوناگون آزار کردند و فرمان پادشاهی را در دهانش طپاندند و بر سرش زدند، تا آنکه فرمان را خورد و حکم کرد، تا چند نفر از ملازمانش او را گادند و او را دشنام بسیار داد و ناسزای بیشمار بشاه جهانبان، ولی نعمت ایران، بی ادبی نمود از روی نمک بجرامی. www.chebayadkard.com

بیمه شب او را بخواری و زاری بهایب قندهار روانه نمود و ملازم‌های بدرفتار خود را باوی فرستاد که او را آزارها کنند و در روز ورود بقندهار او را بدمت بسته تسلیم «گر کین خان» نمایند.

بخط خود ملفوفه بگر کین خان نوشت که داستان گذشته را مفصلاً بوی اعلام نمود و نوشت بگر کین خان، که هر چه از جور و تعدی که میتوانی بافاغنه بکن و خاطر جمع باش و نشویش مکن.

پس «گر کین خان» مانند گرگ خوانخوار که بر کله کوسفند او فتد بر اهل آن حدود افتاد و ایشان را از هم میدرید و از جور و جفا و تعدی و ظلم و بیداد وی فریاد افغان و آه و ناله افغانه بیچاره بر فلک آبنوسی میرسید و بدر گاه خدا ناله و زاری مینمودند.

من کلام

آصف بختیار رستم الحکمای نامدار مؤلف این کتاب

ستمکار را زندگانی کم است

اگر چه به روح القدس همدم است

ستم بد ، ستم بد ، ستم ، بو بود

ستم کن ، لعین مؤبد بود

زهی عدل و داد و زهی عدل و داد

کسه باشد به هر کس زمام مراد

جفا و ستم بدتر از کفر و شرک
بیا و بکن هر دو را زود ترک
مکن ظلم بر کس تو از روی کین
که باشد خدا اعدل العادلین
بکن عدل اندر لباس ستم
مکن عکس این و کن از عکس دم
ز روز جزا خوف و اندیشه کن
بخود عدل و اتصاف را پیشه کن

هم عهد شدن و با هم میثاق نمودن اهل سنت ، از روی مشورت و مصلحت و شیفته نفاق را بسنگ اتفاق شکستن و خروج نمودن و «محمودخان ولد حاجی امیرخان» مظلوم مذکور را سالار خود نمودن و در حمام، گرگین خان را کشتن

آخر الامر اعزه واعیان و اکابر و اشراف و رؤسای سنیان، باستصواب علما و فضیلتی ایشان باهم عهد و میثاق نمودند و هم قسم شدند و گفتند که بر ما خروج بر اولوالامر، واجب شد و خدا میداند که ما قلباً بسطان جمشیدنشان، ارادت و اخلاص داریم، اما در اینوقت جهاد بر ما واجب گردیده و بر ما معلوم شد، که رفاهیت و راحت ما منظور نظر مهربانترش میباشد و بجهت دفع جور و ستم از ما فرمائی از مصدر جاه و جلالش، صادر گردید، حسب الامرش و وزیر خیانتکار و کارگذاران نابکارش خلاف فرمانش رفتار کردند.

سلطان جمشیدنشان، گویا بدست وزرا و امرا و کلا و کارگذاران خود گرفتار و اسیر است و از ما بیچاره تر و درمانده تر میباشد. پس ما باید چاره در کار آن ولی نعمت بنده پرور و خود بکنیم.

آمدند و «محمود خان ولد حاجی امیرخان» مذکور را که جوانی بود بسیار زیرک و دانا و توانا و سفاک و باسط الید و کریم الطبع و زرنگ و حق طلب و ریاضت کش و چست و چالاک و شاگرد درویش کامل «سید حسین شاه» صاحب کرامات و مقامات بود، بر خست او بر خود شاخص و سالار نمودند و با وی هم قسم و هم عهد گردیدند و پنهانی با وی میثاق بستند.

روزی سراغ «گرگین خان» را در حمام نمودند و بهم هجوم عام در حمام داخل

شدند و «گرگین‌خان» را تبعاش را بخواری و زاری بضرر شمشیر و خنجر پاره کردند و بعد از کشتن ایشانرا، به آتش سوختند و خاکستر ایشانرا در بیت‌الخلاها ریختند و بعد «خسروخان» را هم بمانند «گرگین‌خان» نمودند.

با قزلباشهایی که در آن بلاد بودند بنای مجادله و مخصوصه نهادند و دوسه بار بر همدگر غالب و مغلوب گردیدند و آخر الامر افاغنه غلبه و استیلای کلی بر قزلباشها و شیعیان یافتند و کابل و قندهار و هرات و توابع آنها را تصرف و ضبط نمودند و موافق عدل و حساب و تعیز و نظم و نسق تمشیت امور آن بلاد را دادند و مسلط گردیدند.

www.chebayadkard.com

پس چون خبر این داستان به ارکان دولت سلطان جمشید نشان رسید ، این خبر را از آن افتخارملوک زمان، پنهان داشتند مدتی، تا آنکه آن زیده‌ملوک شبی در خواب دید که در شیر خانه‌اش یگه شیر نری و یگه کرک نری داشت ، سگانی شیرگیر چند جمع شدند و آن شیر و کرک را از هم دریدند .

چون از خواب بیدار شد، کیفیت آن خواب را از برای علما و فضلا و ارکان دولت خود بیان فرمود ایشان چنین تعبیر نمودند که آن شیر و کرک دودشمن پادشاهند و کشته خواهند شد .

سلطان جمشید نشان، فرمود که من تعبیر خواب خود را نیک میدانم، این خواب ما دلالت بر این مینماید که «خسروخان» و «گرگین‌خان» بدنهاده، مخالف فرمان ما باز، جور و جفا و ظلم و تعدی باهل سنت باغیرت و جمعیت نموده و ایشان آن دو ناپاک مغرور را بجمعیت کشته‌اند .

فرمود، شمارا بر مبارک خود قسم میدهیم که از این واقعه آیا خبری بشما رسیده یا نه ؟ امنای دولت با سکوت سرها بزییر انداختند .

فخر الامرا ، یعنی خان و الاتبار «فتحعلی‌خان قاجار تیموری» غفر له، بنروه عرض و الا رسانید که جهان پناها ، بهمین قسم که فرمودی اتفاق افتاده ، پس وزرا و امرا لابد و ناچار اقرار نمودند که بلی ، اینچنین حادثه جزئیه اتفاق افتاده ، چون بسیار جزئی بود و قابل عرض نبود ، باین سبب از نواب همایون پنهان داشتیم

که مبادا از شنیدن آن مزاج قبله‌عالم متغیر بشود ، «فتحعلی خان» مردیست نادان و فضول و در این باب فضولی نمود .
www.chebayadkard.com

آنوالاجاه فرمود ، فتحعلی خان چاکریست امین و کاردان و بهمین سبب ایشان یا فتحعلی خان ، کمال عداوت بهم رسانیدند .

پس سلطان جمشیدنشان ، فرمود آیا اگر بزودی سرداری با لشکری آراسته خونخوار ، روانه بجانب کابل و قندهار و هرات نمائیم ، چون خواهد بود ؟ ارکان دولت سلطانی ، با کمال خضوع و خشوع بخاک پایش عرض نمودند که ثوبعون الله تعالی ، خاقان هفت کشوری ، اگر بسبب این فتنه جزئی لشکر روانه فرمائی در عالم ، بدنام و بی‌عرضه میشوی و با عزت و شوکت و دولت و ثروت و حشمت و استقلال تو این حرکت تا صواب ، منافات دارد ، باید وزیر اعظم بطوایف مختلفه افغان ، مانند ابدالی و سه دوزة که ضدیت با قبیله غلجه دارند ، بتو بسد که طایفه غلجه را تنبیه نمایند و رؤسای ایشان را با دست بسته بدربار معدلت مدار خاقانی فرستند .

پس «فتحعلی خان قاجار تیموری» بذروه عرض والا رسانید که در این امر پر خطر احوال و تکامل و تعاقب و رزیدن باعث فتنه‌های عظیمه و منشاء فسادهای کبیره خواهد بود ، زیرا که بتدریج گرم ، بطول زمان مار ، و مار ، افعی و افعی ، ازدها خواهد شد و دفع ازدها نمودن اشکالی عظیم دارد ، بسبب آنکه ازدها چاقوریست جهانسوز ، این خدمت را باین بنده درگاه محول فرما ، که متعهد این خدمت ، این خدمت کار اخلاص شعار میباشم و در این باب کمال سعی و اهتمام دارم .

من کلام شیخ سعدی شیرازی

سر چشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به بیل
 پس وزرا و امرا جمیعاً علی الرغم «فتحعلی خان قاجار و الاتبار» بخاکپای سلطان جمشید نشان ، عرض نمودند که «فتحعلی خان» مردیست تنک مایه و نادان و بیهوده گو و میخواهد بر ما نفوق و تفضل بجوید و تحقیر تو و دولت تو مینماید و گاه را کوه و اندک را ابوه می شمارد .

سلطان جمشید نشان ، بوزرا و امرا فرمود که اگر کسی خواهد ، از روی اخلاص خدمتی بایندولت بکند ، بالاتفاق با او بنای دشمنی میگذارید و مانع خدمتش میشوید و بر ما یقین شد که دولت سیصد ساله ما را بیاد فنا خواهید داد و همه تلف و کشته خواهید شد ، زیرا که در خواب دیدم که خرمی دارم ، ناگاه برقی لامع شد و همه خرمم را بسوخت .

و دیگر در خواب دیدم ، که ده انگشتهای دو دستم پر از انگشتر است و شخصی آمد و بزور همه انگشترها را از انگشتانم بیرون آورد و هر یکی را بکسی بخشید .

دیگر در خواب دیدم که از جسم همه اولاد و احفاد و وزرا و امرا و مقربین در گاهم ، مانند فواره شیر میجهد .

دیگر در خواب دیدم که میر قسم و بی اختیار میخندم .

دیگر در خواب دیدم که ریش و سبیلم همه فرو ریخت .

از دیدن این خوابها بر ما علم الیقین حاصل شده که بعلت نامردی و نمک بحرامی و خیانت وزرا و امرا و مقربین در گاهم ، دشمن بر ما غالب و مستولی میشود و دولت سیصد ساله و ممالک ، از تصرف بیرون میرود و همه خراب و ویران میشود و اهل ممالکم تلف میشوند و همه زنانم را از من خواهند گرفت و هر یکی را بکسی خواهند بخشید و وزرا و امرا و مقربین در گاهم و قاطبه اولاد و احفاد و اقربایم را خواهند کشت و خون از بدنهایشان ، مانند فواره جستن خواهد نمود و در میان ملوک عالم بی آبرو و رسوا خواهم شد و خوار و زار و بی کس و گوشه نشین خواهم شد و گریه ها و زاریها و ناله ها و سوگواریها خواهم و آهی دردناک ، از دل غمناک بر کشید و گفت : **لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم** .

هر چه آن خسرو کند شیرین بود ، تو کلت علی الله و افوض امری الی الله و این شعر مبارک حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب را رو به آسمان بتکرار میخواند :

فانی قد رضیت بمرضیتنا

تحکم یا الهی کیف شئنا

ارکان دولت ، عرض نمودند که ای ولی نعمت ما ، هیچ غبار غم و کوردهمی بر آئینه خاطر خطیر قبله عالم مرساد ، که انشاء الله تعالی بضر بشمشیر کج قزلباشی ، کاروبار سلطنت تورا راست و درست و دشمنان تورا نیست و نابود خواهیم نمود ، هیچ تشویش مکن و صبر و آرام پیش آر .

اما بعد ، طوایف افغانه و توابع ایشان بعد از کشتن « کرگین خان » بد اطوار کرک سیرت و پندرش که در دولت و ثروت و جمعیت و زینت و اسباب و دستگاه و کوکبه و دبدبه از قیصر و خان بیش بودند .

والاجاه « محمودخان ولد حاجی امیرخان غلجه » که جوانی بود بکمالات سوریه و معنویه آراسته و در فطنت و کیاست و رشادت و تمیز و نظم و نسق و موافق حساب و احتساب ، سفاک و بیباک و کشنده هر دزد و راهزن و ظالم و ناپاک بود ، باذن و رخصت استادش « جناب شیخ حسین » صاحب کرامات ، بر خود مهتر و سرور و سردار و سالار و صاحب اختیار نمودند .

او هم میزان عدل و احسان وجود و کرم در دست گرفته و تمشیت امور بلخ و کابل و قندهار و هرات و توابع آنها را داده و عزیمت نیمروز و سیستان و زابلستان نمود ، از راه داور زمین ، چون از شهر هرات ، چند منزل دور شد ، قزلباشها باهم اتفاق و اجتماع نمودند و هجوم عام نمودند و بقتل و غارت مستولی بر افغانه و اهل سنت شدند و بسیاری از اهل سنت را کشتند و اموالشان را غارت نمودند و بقدر پنجاه هزار ازاله بکارت دخترهای ایشان ، نمودند و پسر های ایشانرا هم معاف نداشتند .

در یکروز و یکشب که ناگاه از خارج شهر ، افغان بسیاری در شهر هجوم آوردند و بقتل و غارت و زشت کاریهای دیگر بر قزلباشها غالب و مستولی شدند و قضیه بالمعکس اتفاق افتاد .

لاجرم والاجاه « محمودخان » سفاک بافندگ زمانی بلاد نیمروز و زابلستان و سیستان و بلوچستانرا مسخر نمود و بجانب کرمان توجه نمود ، کرمان و نوابش را بجنسک و جندل نیز تصرف نمود و آهنگ مملکت خراسان نمود .

چون، بالشکر خونخوار بی‌شمار وارد خطهٔ خراسان شد و دور قلعهٔ «مشهد مقدس» که آنرا شهر طوس خوانند، مانند دایرهٔ که نقطه را در میان گیرد، فرو گرفتند و از درون و بیرون نایرهٔ حرب مشتعل شد. و خیر این حادثهٔ جهان‌سوز بعرض سلطان جمشید نشان، رسید «محمدعلیخان» و «حیدرخان» بیات را بادوازده هزار نفر مرد جنگی با اسباب و اسب سپه‌داری، بجانب خراسان مأمور فرمود و فرمانها بجوانان خراسان فرستاد، که بیست و هشت هزار نفر مرد جنگی از ابواب جمعی خراسان، با ایشان اتفاق نمایند که همهٔ ایشان، چهل هزار نفر مرد جنگی باشند.

چون محمدعلیخان و حیدرخان مذکور با چهل هزار نفر مرد جنگی خونخوار مانند قوشان نیز چنگال شکاری که بجانب مرغابیان روان شوند، بسوی افغانه روان گردیدند و آمدند، با دبدبه و کوبه و دستگاه سالاری و های و هوی سرداری، برابر سپاه افغان نزول اجلال نمودند. چون آن روز و شب بگذشت و روز دیگر شد :

من کلام مؤلف

چو روز دگر مهر پیدا شدی	بنور و ضیا عالم آرا شدی
دو لشکر بمردی کشیدند صف	که سازند هم را ز کینه تلف
زهر سو بر آمد غوکوس و نای	تو گفتی که جنبید عالم ز جای
قرلباش و افغان بهم ریختند	چو شیر و بقر درهم آویختند
ز تیغ قرلباش و افغان، فغان	بر آمد بگردون وهم الامان

لاجرم چون سپاه ظفر همراه قرلباش سالاری محمدعلیخان و سرداری حیدرخان بیات از یکجانب صف کشیدند، مانند نره شیران پتجه‌ور و از جانب دیگر لشکر هزیمت اثر افغانه صف کشیدند، گاوان هست جنگی و اشتران مست کینه‌ور، و از دو جانب آواز کوس و کور که و کرنای بر آمد و از جانب افغانه، صد و پتجاه سوار جنگی بمیدان کارزار آمدند و از جانب قرلباش، دوازده تن که یکی از آنها «نادر قلی بیگ قرخلو»، ولد «امام قلی پوستین‌دوز» بود که تا این

« میرزا علیرضای مین باشی زواره»، که ساکن قریه آرام بیدگل کاشان بوده، میبوده که هر خصم چالاکی که صورتش را میدید هات میکردید و در قوت با هزار مرد برابری میکرد و یکی دیگر «رستم بیک ذوالقدر کنجعلی خانی» بوده که در شجاعت و نیرومندی از او بیش بوده.

چنان، از دو جانب اظهار مردی و مردانگی نمودند که از حد تحریر و تفریر بیرونست و از جانب قزلباش دو اسب کشته شد و از جانب افغانه شصت هزار نفر مرد جنگی خونخوار «چهار یار نبی» را یاد نموده بجانب قزلباشها باشمشیرهای خونریز و سنانهای تند و تیز ناختمند و از جانب قزلباشها چهل هزار نفر مرد جنگی پر خاشخو مانند شیران نر و قوشان تیزپر، با تیغهای آتش فشان و سنانهای جانستان «چهارده معصوم علیهم السلام» را یاد نمودند و بر جانب افغانه یورش آوردند.

از کرد و غبار روز روشن مانند شب تیره و تار گردید و پدر، پسر و پسر، پدر و برادر، برادر را می کشت در تاریکی.

من کلام رستم الحکمای بختیار، آصف نامدار، مؤلف این کتاب

چنان گشت هنگامه جنگ کرم
 که نمود فرزند از باب، شرم
 چو شب تیره و تار گردید روز
 نهان گشت خورشید گیتی فرورز
 پدر، پورهیکشت و فرزند باب
 زخون، ریشهای بلان شد خضاب
 دو صد از قزلباش و زافغان، هزار
 بگشتند، کشته در آن کارزار
 قزلباش غالب بر افغان شدند
 زهرسوی افغان پریشان شدند
 قزلباشها بر افغانها غالب و مستولی شدند و افغانها با آه و ناله، الاهان گویان
 از ضرب شمشیر قزلباشها مانند گوران، که از شیران نر فرار کنند، هنهمز
 گشتند و دو منزل بعقب رفتند.

پس قزلباشها سرهای افغانها را پوست کنندند و پُرگاه کردند و به دو بار
 سلطان جمشید نشان فرستادند.

پس سلطان جمشید نشان، از این فتح و ظفر دلشاد و خرم و ارکان دولتش
 از حسد هم آغوش غم و هم گشته، بخدمت سلطان جمشید نشان عرض نمودند که

مصلحت دولت پادشاهی در اینست که «محمدعلیخان وحیدرخان بیات» را باید بزودی طلب فرمائی که مبادا نخوتی بورزند و باد غروری در دماغشان راه بیابد. سلطان جمشید نشان، از راه غیظ جوابی نفرمود، ایشان در همان ساعت باهم متفق گشتند و گفتند حمق و سفاقت بر شاه ما غالب گردیده است و از رأی صواب ما روگردان شده، ما باید خواهی خواهی هر چه مصلحت دولت ایران را دانیم بکنیم و جانب دولت را نگهداریم و فرمان سالاری و صاحب اختیاری، با سب یراق مرصع و خلعت گرانمایه از برای والی «محمدخان غلج» مذکور فرستادند و نظم و نسق آن سرزمین را به وی واگذارند و از این معامله پرفیع نامامیهای امور «محمدخان غلج» تمام و کوس نعم الاتفاق بنامش نواخته شد و جمیع مهمانش از صورت پذیرفتن چنین اتفاقات ساخته و پرداخته گردیدند و بتدریج همه خراسان را بحیطة تسخیر و تصرف در آورد.

این دامستان غریب را دوستی مفصلاً و مشروحاً بسمع «محمدعلیخان و حیدرخان بیات» مذکور رسانید و آندو سالار بیچاره از استماع این خبر وحشت اثر مشوش و مضطرب شده و از خوف اینکه مبادا ارکان دولت ایشان را بنحواری و زاری طلب نمایند بدربار سلطانی، اردوی خود را بیصاحب ناچار برجا نهاده و یک ناگردان نارشیدرا بجای خود گذارند و بیچالاکی و چابکی و چستی خود را بدرگاه عالم پناه خاقانی رسانیدند و در اسطبل پادشاهی پناه بردند، تا مدتی این واقعه را کسی بذروه عرض سلطان جمشید نشان نرسانید.

چون اردوی آن دو سالار بیصاحب گردید، از آن دو نفر نارشید بهیچوجه من الوجوه کاری از پیش نرفت و مهم سازی نشد.

افاغنه چون از این واقعه اطلاع یافتند، شبیخونی بر اردوی قزلباشها آوردند و قتل و غارت نمودند و قزلباشها را از هم متفرق نمودند و بسبب همان فرمان لازم الادعان پادشاهی در باب صاحب اختیاری که در دست داشتند، به لطایف الحیل بر جمیع بلاد و قرای خراسان غالب و مستولی و مسلط گردیدند و بهر قسم که صلاح کار خود را دانستند جرح و تعدیل امور آن محدود نمودند و

بجانب یزد روانه گردیدند و همان فرمان لازم الازعان پادشاهی که مشتمل بر سالاری و صاحب اختیاری و الاجاه «محمودخان غلجۀ» در همه امور ملکی بود بهانه نمودند و باستمال امنای دولت شهنشاهی در میان خوف و رجا بامید خدا کم کم و قدم بقدم پیش آمدند تا به یزد رسیدند و بچنگ و جدال یزد را هم تصرف نمودند. لکن دلهای افغانه از سهم و خوف قزلباشها و دیدهبه و کوکبۀ شهنشاهی و دولت و استقلال عالم پناهی، مانند خایۀ حلاجان جنبان و بسان بید مولۀ ازباد تشویش لرزان بود و در میان خوف و رجا اندک اندک قدمی پیش تر مینهادند و باخود اندیشه مینمودند که باز گشت نمایند و حدود خود را بگم دارند که ناگاه از جانب اصفهان تفاق بشیان، از همه وزرا و امرا دارکان دولت سلطانی و مقربین درگاه عالم پناه خاقانی و اعزّه و اعیان سلطنت جمشید نشان بی کس و غمخوار عریضه های اخلاص آمیز با هدیه های شقت انگیز بصحابت قاصد های چست و چالاک و پیکهای شیطان و ش ناپاک نزد ایشان در رسید.

چون رؤسای افغانۀ با خوف و تشویش، از مضامین تفاق آئین آن عریض اطلاع یافتند، قوی دل شدند بجانب کله مقاصد، گر که آما شتافتند و مضامین آن عریض مذکوره آنکه، ای خلاصۀ ذریۀ آدم و ای اولوالأمر معظم و ای داور حق جوی درران و ای سرمایه دار عدل و احسان و ای نایب صاحب الزمان این بندگان درگاه مظلومان پناه، غایبانه حلقۀ اطاعت و انقیاد تو را در گوش واز جام اعتقاد کامل بحضرت تو شراب ارادت، نوش مینمائیم و روز و شب منتظر ورود خیریت نمود تو میباشیم، زود نشریف بیار و از مصلحت عدالت خود زنگ ستم از آئینۀ روزگار بزدا و رایت عدل و علم انصاف، برافراز و آثار قسط و حساب و احتساب بر جهانیان بنما و قلباً ما همگی در دایرۀ بیعت تو و در زیر بار احسان و انعام و عنایت توایم.

لاجرم افغانه از اطلاع بر مضامین آن عریض تفاق آئین، بتابعت و الاجاه «محمودخان» دیگک طمعشان بجوش و مانند گرگان خونخوار درخروش آمده

بر اسبان بادپای ، سوار و شب و روز بایلغار آمدند و قلمه های منسده بسیار مفتوح نمودند .

بعضی برضا و رغبت و بعضی بضر و زور و شدت و حدت، تا به چهار فرسخی باصفاهان بقریه که آنرا «گلونه آباد» گویند و در آنجا نزول نمودند و دارالسلطنته اصفاهان از آوازه ورود افغانه بر آسیب و آزار خونخوار ، مانند حمام بر از زنان ، بر اوله و های وهوی و گیرودار و غلغله و هراس و بیم ، بسیار گردید . پس سلطان جمشیدنشان ، بوزرا و امرا و ارکان دولت خود فرمود که در دفع دشمن چندان غفلت و اهمال و تکامل و رزیدید ، تا آنکه دشمنان بشد ریج تسلط و اقتدار و غلبه و استیلا یافتند و ممالک و قلمروم را مسخر نمودند و تنو تصرف نمودند ، و نرم نرم آمدند تا بدر خانه من رسیدند .

مقر بین درگاه ملوک سجده گاه ، از روی خضوع و خشوع عرض نمودند که جهان پناها ، هیچ تشویش مفرما ، و دغدغه به خاطر خطیر مبارک راه منده که دولت خدا داده تو مخلد میباشد ، و در ایستوقت مشیت الله قرار گرفته ، که نیروی بخت فرخنده تو و فیروزی طالع سعد تو بر جهانیان ظاهر گردد ، تو کل بر خدا کن و صبر پیشه کن و آرام داشته باش که از قوت طالعت ، کار درست خواهد شد . پس سلطان جمشید نشان ، فرمود در این مقام صبر و اعتماد بر قول بیفعل شما نخواهیم نمود ، فرمانها بجمیع ولایتها و قلمرو ایران بنویسید و بفرستید و عساکر راتبه خورما را احضار نمائید .

فی الفور فرمانها باطراف و جنوابع فرستادند و قشون قلمرو ایرانرا طلب نمودند ظاهرآ ، و باطناً «محمد قلیخان نخماقلو» که وزیر اعظم و اعتمادالدوله بود با وزرای دیگر مینوشتند که ، در آمدن توقف نمائید و تعجیل منمائید تا ببینیم کار چون خواهد شد و مقارن اینحال وزرا و امرا و باشیان و مقربین درگاه از راه نامزدی و نمک بحرامی به والاجاه «محمودخان» و رؤسای افغانه عریضه ها نوشتند که در باب محاربه تعجیل نمائید که اگر از قلمرو ایران قشون جمع آیند از شما یکنفر زنده بیرون نخواهد رفت .

پس افغانه، بنا بر خواهش ارکان دولت سلطانی در محاربه و مقاتله ساعی شدند و از هر طرف خلائق را میکشیدند و اسیر می نمودند .

پس ارکان دولت سلطانی بخاکپای سلطان جمشید نشان، عرض نمودند که بزودی میباید سرداری باقشون آراسته و پیراسته بیرون فرستاد، فرمود هر چه صلاح دولت ما را بکنید، چون قشونی که در پایه سر بر اعلا حاضر بودند از غلام و قورچی و بساول و چنداول و نسقچی و جارچی و امثال اینان و غیر هم همه محتاج و مفتاق و مضطر و بی آلات و اسباب و گرسنه بودند و بی قوت و بی حال و مضطرب و مفتقر بودند، پس ناچار از نه بلوک و نواحی دارالسلطنه اصفهان بقدر هفتاد هزار نفر تفنگچی زبردست، نشانه زن، احضار نمودند که یراق ایشان بعضی طلا و بعضی نقره بود، پس هفتاد مین باشی از برای ایشان معین نمودند و هفت سر کرده بجهت ایشان برقرار کردند.

www.chebayadkard.com

پس سلطان جمشید نشان، فرمود انساب و اولی آنست که اولاد ذکور خود را که هر یک شیر بچه میباشند از «دمورقایی» بیرون آورم و خود چون شیر زبان با اولاد و احفاد خود در دفع دشمنان کوشش نمائیم و دشمنان را بجزای خود برسانیم، چنانکه دانشمندان گفته اند :

عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد که بوسه بر دم شمشیر آینهار زند
وزرا و امرا، عرض نمودند که مادر این کار مصلحتی نمیدانیم که اولاد خود را از «دمورقایی» بیرون آوری مگر ما مرده ایم و اگر تو یا اولاد تو بیرون روید و با دشمنان محاربه نمائید ما بمرضه و رسوا میشویم، و عظم سلطنت تو بر جا نمی ماند .

سلطان جمشید نشان، فرمود چه کار باید کرد؟

ارکان دولت همگی عرض نمودند که اکنون از وزیر اعظم دولتخواه تر و غمخوار تر نداری، این خدمت عظمی را بوی مقرر و محول بفرما،
پس سلطان جمشید نشان، باستصواب ارکان دولت سلطانی وزیر اعظم که «محمدقلی خان نخماقلو» باشد، سالار سردار آن لشکر هزیمت اثر نمود و آن

ما کیان طبیعت دون همت را بادستگاه فریدونی و دبدبه و ثروت قارونی، بمحاربه خصم عقاب مانند خروس لجاج و بدخواه پر آسب و گزند، مأمور فرمود و وزیر اعظم نمک بحرام، خیانت کار، نفاق پیشه، پنهانی عریضه نوشت و فرستاد نزد الاجاه «محمود خان غلجه» که ای نایب صاحب الزمان و ای مظهر امن و امان، از این کوکبه با عظمت و از این دبدبه با عهابت ما تشویشی به خاطر خطیر مبارک، راه مده که ما همیان پر بادیم نه افعی پر زهر صیاد» مبادا که پای همت و الای خود از جا بلغزانی، که دل ما یاتو است و فی الحقیقت درخفا ما همه بخدمتگذاری تو در کمال سعی اشتغال داریم.

www.chebayadkard.com

پس وزیر اعظم، باهای و هوئی و گیرو دار و دبدبه و کوکبه و طمطراق بسیار، خرگاه بسیار عالی آسمان کردار بازینت بسیار، در خارج شهر اصفهان برپا نمود و پیش خانه به باغ قوشخانه» فرستاد و خیمه های رنگارنگ و سرپرده های کونا کون از رؤسای لشکر هزیمت اثر به پیرامون خرگاهش برپا نمودند و بعیش و عشرت و کامرانی و استراحت مشغول شدند.

افاغنه از دبدبه و کوکبه و طمطراق و دستگاه و ثروت و شوکت وزیر اعظم و از سهم قشون قزلباش چنان خائف و هراسان شده بودند که محو و مات گردیده بودند و هر روز به استمرار، وزیر اعظم و بزرگان لشکر قزلباش، عریضه های شفقت انگیز با هدیه های مخلصانه مودت آمیز به خدمت و الاجاه «محمود خان غلجه» میفرستادند، که ای نایب صاحب الزمان، تو مظهر حق میباشی و ما به خدمتگذاری تو ثابت قدم میباشیم، البته قدم ثابت دار که حق باشما میباشد و شمارا مانند قوشان تیز چنگال و قشون خود را چون، مرغان شکسته بال، می بینم ظفر شمارا و شکست مارا است، لشکر شما منصور و سپاه ما مقهور.

من کلام رستم الحکما مؤلف این کتاب مستطاب

چسان شیشه، بنماید آهنگ سنک	بطان چون به قوشان نمایند جنک
نمایند گوران ز شیران کریز	چسان میش با گرگ آرد ستیز
اگر چه سیه روی و شرمنده ایم	خداوند کارا تو را بنده ایم

تلافی مافات خواهیم کرد بر آریم از دشمنان تو گرد
 به اخلاص خدمتگذاران شویم همه بنده جان نثاران شویم
 اما بعد، رؤسای لشکر سلطان جمشید نشان، بخدمت وزیر اعظم عرض
 نمودند که باید بنای محاربه با اعدای نهاد، وزیر اعظم از روی غرور و کبر و نخوت
 گفت ما را ننگست که با این طمطراق و دیدبه و کوبه با این جماعت بی اوضاع
 بی سروپای بی سامان بنای محاربه و مجادله نهیم، اگر چنانچه لشکر بی شمار
 بیشتر از مور و مار ما هر یک، آب دهانی بیندازند بجانب افغانه، رود عظیمی
 روان میشود و افغانه را مانند سیلاب که مثنی خاشاک را ببرد خواهد برد، چرا
 تشویش میکنید .
www.chebayadkard.com

عالیجناب قدسی القاب، فضائل مآب، سلالة السادات والنجبانی علامه العلمائی
 صاحب اجازه و ارشاد «امیر محمد حسین برزانی» عالی مقام ماجد، جد این مخلص
 «محمد هاشم» شهیر به «رستم الحکما» مورخ و مؤلف این کتاب مستطاب، چون
 سردار دوهزار نفر از آن عساکر فزلباش بود و از نسل توابع عالییه مهد علیا و
 ستر کبری «مریم بیگم» خواهر خاقان علیین آشیان «شاه اسماعیل» موسوی صفوی
 بهادر خان بود، به تنندی بوزیر از روی مکابره گفت :

که ای وزیر اعظم کج تدبیر، گویا عزم جزم نموده ای که دولت سیصدساله
 این سلسله جلیله عالییه عالییه «صفویه» را برباد فنا دهی ما را باذن و رخصت تو
 کاری نیست، اگر چنانچه خصم ما فرنگی بود، ما چنین بمحاربه او و دفع
 او تمجیل و شتاب نمی نمودیم، زیرا که اگر فرنگی بر هر خصم خونریزی غالب
 و مستولی گردد، متعرض جان و مال و عرض وی نمی شود و او را امان می دهد
 و با دین وی هم کاری ندارد و بعد از استیلا یافتن بر هر خصمی، مریمی و معتبر
 صاحب عدل و احسان خواهد بود، و اگر اهل تسنن بر هر خصمی غالب و مستولی
 گردد، با جان و مال و عرض او کار دارد، خصوصاً اگر بر اهل تشیع غلبه نمایند،
 العیاذ بالله، که جان و مال و عرض و دین وی در معرض تلف خواهد بود و خانه ات
 را نیز خراب و ویران خواهند نمود و ما این جنگ را جهاد اکبر می دانیم،

غیرت خوب صفتی است، خدا هر غیوری را دوست میدارد.

وزیر اعظم به عالیجناب «میر محمد حسین برزانی» گفت که دماغ تو مثل دماغ «فتحعلی خان قاجار تیموری» بسیار ناخوشست برو و هر چه از پیشت می‌رود بکن و در هر کار که میتوانی کوتاهی مکن، ما از مکان خود حرکت نمی‌کنیم و میوه‌های باحلاوت و لطافت خوشمزۀ گوناگون و اطعمه و اشربه بالذت رنگارنگ در ظروف نفیسه و خوانهای پر نقش و نگار زراندوده و آبهای بسیار سرد یخ‌آمیز خوشگوار و این مکانهای دلکش و تماشای گل و لاله و سبزه و سه‌برگه خوش‌مارا، زیبایی ندارد و علی‌الرغم «میر محمد حسین برزانی» مذکور، وزیر اعظم مذکور قبا و ارخالق از تن بیرون کرده و عمامه از سر برداشت و عرفچین نازک بر سر نهاد و با پیراهن کتان، بر توشک حریر، پر پر قو بر نازبالش و متکای پر پر قو تکیه نمود و به یاران خود گفت همه مانند من شوید و مخفف و آسوده خاطر بعیش و عشرت مشغول شوید، که افاغنه از سهم و صلابت ما ترسان و هراسان و در فکر گریختن میباشند، شما مشوش میباشید.

پس عالیجناب «میر محمد حسین برزانی» مذکور از استماع مقالات وزیر اعظم، گریان شد و بنخیمه خود آمد و بخویشان و یاران خود گفت: ای عزیزان از مقالات وزیر اعظم و حرکات و سکناتش، چنین فهمیدم، که گویا با افاغنه بنای دوستی نهاده و با این اجاق فلک احترام آغاز نمک بحرایی کرده؛ فخر الامرای والاتبار «فتحعلی خان قاجار تیموری» که همجوار «میر محمد حسین برزانی» و از تلامنه او بود به عالیجناب معظم‌الیه گفت: که ای سید و مرشد؛ من قاصدی را گرفتم و مکاتیب چند؛ که وزیر اعظم به رؤسای افاغنه نوشته بود؛ از او اخذ و بازیافت نمودم و آن نوشته‌ها را با اتفاق هم‌کشودند و خواندند.

پس جناب «میر محمد حسین برزانی» با گریه گفت، ای زبده دودمان «چنگیز خانی» از استخراجات خود بر من یقین شده که من با چند نفر از خویشانم در این جنگ کشته خواهیم شد و تو جانی سلامت خواهی برد و دولت

«صفویه» را این وزرا و امرای نفاق بیشه خیانت شعار، نمک بحرام، بزوال خواهند رسانید و سلطان جمشید نشان و اولاد و احفادش را بقتل خواهند داد و ایران را بخرابی خواهند رسانید و دوش جنم «حضرت امام حسین ع» را در خواب دیدم که بمن فرمود:

«ای فرزاد گرامی تو هم مثل من خواهی شد، بشتاب که هم جوار من خواهی شد.»
بعد و الاجاء «فتحعلی خان قاجار تیموری» مذکور بجناب «میر محمد حسین برزانی» مذکور گفت که:

ای سید و مرشد من، دوش دو خواب دیدم: خواب اول، آنکه در رؤیا دیدم، که از بطن زوجهام ستاره بیرون آمد و بالا رفت و بزرگ شد، و نورش بر اطراف تافت و از آن ستاره دو ستاره دیگر بیرون آمد و آن ستاره، اول محترق شد و بر زمین افتاد و آن دو ستاره دیگر که از ستاره اول بیرون آمدند، یکی اکبر بود و یکی اصغر، پس از آن ستاره اصغر نیز دو ستاره دیگر بیرون آمد و آن ستاره اصغر محترق گردیده بر زمین افتاد و آن ستاره اکبر بر اوج برآمد و ماه مانند شد و نورش آفاق را گرفت و ناگاه محترق شد و بر زمین افتاد و آن دو ستاره که از ستاره اصغر سابق الذکر بیرون آمدند، یکی اکبر بود و یکی اصغر و هر دو بیکبار بر اوج برآمدند، آن ستاره اکبر رخشان، آفتابی فروزان شد و ضیای آن، عالم را فرو گرفت و چون با آن ستاره اصغر که مانند ماه بود، مقارن گردید آن ستاره اصغر محترق گردید و بر زمین افتاد و بیشتر از هزار ستاره خورد و کلان از آن آفتاب تابان بیرون آمده و جلوه کشان دور آرا فرو گرفتند و من از نماشای ایشان حیران شدم که از خواب بیدار گردیدم، عالیجناب «میر محمد حسین برزانی» مذکور گفت:

که سه نفر از اولاد زن تو بترتیب هر يك بعد دیگری دعوی پادشاهی میکنند و کشته میشوند و پسر ریب زاده تو پادشاه عظیم الشان ایران خواهد شد و اولاد و احفاد بسیار از او بوجود خواهد آمد عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» گفت که:

در مرتبه دویم در خواب دیدم که در قوشخانه میباشم که بقدر هزار قوش بزرگ و کوچک در آن قوشخانه میباشند و من در آن قوشها نظر کردم و شاهباز سفیدی در میان آنها بود آنرا گرفتم و جمعی خواستند ، آنرا از من بستانند ، من بایشان ندادم و از ایشان فرار کردم و آن باز سفید را با خود بردم بصحرا و از آن شکار مینمودم ، ناگاه دیدم شخص عفریت شمایللی با مهابتی با شمشیر قصد من نمود و آن باز سفید را از دست من ربود و بشمشیر پاهایم را قطع نمود و مانند فواره ، شیر از بدنم میجوشید که ناگاه از خواب بیدار شدم .

عالیجناب « میر محمد حسین برزانی » گفت در میان اولاد واحفاد سلطان جمشید نشان ، گلچین و مخیر خواهی شد و یکی از ایشانرا انتخاب خواهی نمود و او را از میان شاهزادگان بیرون خواهی برد و بعد از آنکه از برایش اسباب و آلات پادشاهی ، فراهم خواهی آورد و دستگاہ سلطنت برپا خواهی کرد ، ناگاه رقیب دیو خصالی پیدا میشود و آن یار بیمهر و وفا را از دست تو خواهد گرفت و بشمشیر سرت را از تن جدا خواهد کرد و خون از تنت مانند فواره خواهد جوشید .

پس عالیجاه « فتحعلی خان قاجار تیموری » گفت ای سید و مرشد من ، نیت محاربه باستمجال داری و یا نیت تأمل و صبر داری ؟
عالیجناب معظم الیه با گریه گفت ای زبده دودمان « چنگیز خانی » و ای نجبه خانواده « امیر تیموری » غیر محاربه کردن عزیمتی ندارم .

ناگاه مشارن اینحال پیکلی با نامه از والایاجاه محمودخان غلجہ در رسید و در نامه نوشته بود ، که ای سید و مرشد زمان ما قلباً بتو اخلاص و ارادت داریم تو خود میدانی که از جانب « گرگین خان گرجی » و اتباعش و سایر خر شیعیان چه ستمها و چه تعدیها به اهل کابل و قندهار و هرات و سایر اهل سنت رسید و چه قدر سمیها کردیم که از جانب سلطان جمشید نشان ، دفع ستم نمائیم صورت پذیر نشد و نتیجه بمکس بخشید و آخر الامر بجان رسیدیم « گرگین خان » و اتباعش را کشتیم و تمسیت امور مملکتی خود را دادیم و محافظت حدود خود می نمودیم ، که ناگاه

از جانب وزیر اعظم و ارکان دولت سلطانی، نامه‌ها بمارسیده و ما را بتعجیل تکلیف به آمدن این حدود نمودند و ما بعقل ناقص قاصر خود، فهمیدیم که ایشان بسبب خیانتی که به ولی نعمت خود مینمایند، باید عذاب الهی بر ایشان نازل بشود و ما برایشان عذاب الهی خواهیم بود.

ما نیامدیم باین حدود مگر بنیت آنکه سلطان جمشید نشان، که ولی نعمت اهل ایرانست و هفت کشور، باجاق فلک احترامش، روی ارادت دارند و بدست گروه خدانشناس ناسپاس بی دین خیانت کار، مانند اسیران گرفتار است، او را نجات دهیم و از روی اخلاص و ارادت، همه خدماتش را متهمد باشیم و موافق قانونی که پدرانش پادشاهی کرده‌اند، وی پادشاهی کند.

بظنر یا آنکه آنچه ما شنیده‌ایم در اصفاهان، کسی در اصفاهان اختیار زن و فرزند و مال خود ندارد و امان از میان، چون آب در غربال شده و عدل و انصاف و حساب و احتساب و تمیز، مانند صبر در دل عاشق بد حال میباشد.

بیشر می ارکان دولت بجائی رسیده که «حکیم باشی» در روزهای پنجشنبه، در تکیه‌های بیرون شهر بتماشا میرفته و اشخاص معمم را بزور و غرور میطلبیده، و حکم مینموده، قنباش را بیرون میآورده‌اند و با ترازوی مثقال، خایه‌هایش را وزن میداده‌اند و میگفته، از برای سرکار شاه میخواهم معجون خایه بسازم و مانند این کارهای زشت بسیار میکرده‌اند.

لاجرم سیادت و نجابت پناهها، تو با ما محاربه منما و ترک محاربه کن و با ما متفق شو و در احقاق حق نمودن، با ما همدستان شو.

چون عالیجناب «میر محمد حسین برزانی» آن نامه را بر خواند، در جواب آن نوشت که:

«ای طالب حق، بجهالت مطلق، ما چون نمک پرورده سلطان جمشید نشان و الاثام و فی الحقیقت ولی نعمت ما است و ما را باوی خویشاوندی هم هست و در چنین وقتی بر ما واجب و لازمست که بمال و جان در راه او کوشش کنیم و مال و جان خود را از وی دریغ نداریم.

دیگر آنکه شما غالب و مستولی خواهید شد و خیانت کاران را بجزای خود خواهید رسانید و خدمت سلطان جمشید نشان را اختیار خواهید کرد، لکن آن شیاطین که این فتنه و فساد را برپا کرده‌اند باز هم شیطنتها خواهند کرد و فتنه‌ها و فسادهای دیگر برپا خواهند کرد و شمارا خائف و مضطر خواهند کرد که بالا مضطرب و اولاد را حقد سلطان جمشید نشان را خواهید کشت و پشیمان خواهید شد و بعد همه آن شیاطین و مفسدین و مفتنین را خواهید کشت و کار شما بد عمل خواهد بود و بدعاقبت خواهید بود و بجزای اعمال خود خواهید رسید.

سرنامه را مهر کرد و بدست قاصدی چست و چالاک داد و او را بخدمت والا جاه «محمودخان» روانه نمود.

چون آن شب صبح شد عالیجناب «میر محمد حسین برزانی» با خویشانش و فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» خود و یارانش سلاح جنگ سراپا پوشیدند و از هر جانب بقصد دشمنان، مانند تزه شیران شکاری، خروشیدند، یعنی زره و جوشن و خفتان و چهار آئینه فولاد ناب، بر تن نمودند و خود فولاد برس نهادند و ترکش پر تیر، زره شکاف، بر میان بستند و خنجر نیز آتش فشان، بر کمر بند نصب نمودند و سنان شهاب آسا بر کف گرفته، از روی غیرت و مردانگی بر اسبان بادپای بر گستوان پوشیده محکم، سوار گردیدند و بجولانگری بی اختیار گردیدند و با تفنگچیان، چابک چالاک نشان زن، نیز تک که چشم مور را در شب تیره و تاریک هدف مینمودند، بترتیب خاص، مانند مژگان چشم بتان، صف بر صف ایستادند.

من کلام رستم‌الحکمای حق طلب نامدار مؤلف این کتاب

سوارانشان، بود سیصد نفر بیاده سه پانصد نفر مرد نر

همه مرد جنگی همه جنگجو همه دشمن جان و مال عذر

و از جانب «محمودخان غلجه» بقدر سی هزار نفر، سوار شمشیر زن خنجر گذار، نیزه دار، که اکثرشان بازره و جوشن و چهار آئینه و خود و عمود و زوبین و ترکش بودند، با تفنگچیان چابک و چست در مقابل، صفها بستند و از دو طرف

کوس و کور که و طبل جنگ فرو کوفتند و سفید مهره و کرنای دمیدند و از ضرب چوبک غیرت، کاسه صبر دلاوران را شکستند.

بیکبار از یکجانب، عالیجناب «میر محمد حسین برزائی» با شجاعان سادات صفویه و از یکجانب دیگر «فخر الامرا» فتحعلی خان قاجار و الاتبار تیموری، بنیروی مذهب مرتضوی بر آن دشمنان حمله آور شدند، چنان آتش محاربه و مقاتله، در میان آن دولشکر خونخوار با دقتنه بر افروخت که مانند آتش عشق بتان طناز، جوانان امیدوار و پیران هوشیار را بسوخت.

آخر الامر هفت نفر از سادات و قاجار بدرجه شهادت رسیده و بقدر دوست نفر از افتانها زهر جانسوز مرگهرا از دم شمشیر چشیده تا غروب آفتاب بجهنگ و جدل کوشیدند.

www.chebayadkard.com

چون قراش قضا، سرادق کافوری روز را از میان بر کند و ربود و بجایش خیمه قیرگون شب را برپا نمود، دولشکر دست از جهنگ برداشتند و طبل بازگشت فرو کوفتند، عالیجناب «میر محمد حسین برزائی» مذکور در مقر خود قرار گرفت و عریضه در باب وقوع این واقعه بخدمت سلطان جمشید نشان، نوشته و عالیجاه فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» آن عریضه را برداشته و سرهای دشمنان مقتول را بر سر نیرها نموده و با دبدبه اعلی و کوکبه عملی روانه دربار معدلت مدار گردیدند و التفتانی بوزیر اعظم نه نمودند، آمدند در شهر اصفهان تا بدر (علی قایی) بدزوه عرض سلطان جمشید نشان، رسانیدند. آن یگانه ملوک از حریم بهشت آئین خود با خرمی بیرون آمد و عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» را بسیار نوازش نمود و ادرا فخر الامرا خطاب نمود و او را سراپا مختلج نمود و از حریم پادشاهی زنی که از نسل «یعقوب سلطان قاجار» که امیری از امرای شه شاه جنت مکان غازی حق راضی، یعنی «شاه عباس» سکندر شان، سلیمان اساس، ماضی خلد الله ملکه بود مطلقه نمود و بوی بخشید و اتفاقاً آن زن آستن از شاه بود و مولودش خاقان عیوق شان «محمد حسن خان» بود و فرمود انشاء الله بعد از دفع این فتنه و فساد «میر محمد حسین برزائی» وزیر اعظم و توأمیر الامرا و شریک الامر نواب

همایون ما خواهد بود عالیجاه فخر الامراء فتحعلی خان « مذکور عرض نمود که :

www.chebayadkard.com

«اگر دوهزار نفر سوار خوب به امداد این غلام قدیمی شفقت فرمائی مقهور نمودن اعدا بلکه تصرف نمودن هرات و قندهار و کابل و بلخ را متمهد میباشم». سلطان جمشید نشان، فرمود سه روز در شهر توقف کن تا به امداد توفشون آراسته روانه نمایم.

چون اینخبر بوزیر اعظم و امرائی که در خارج شهر بودند رسید آتش کینه و حسدشان، چنان شعله ور گردید که طاق فلک آبنوسی، از حرارت آن نزدیک باحتراق رسید،

پس وزیر نمک بحرام از راه نامردی، بقدر هزار سوار سرش از اردوی خود بیرون فرستاد و بایشان گفت نیمه شب در این بنه گاه بتازید و بکشید مردم را و های کنید و اردوی ما را بر هم زنید و یکی بانامه بنزد والیجاه محمودخان غلیجه روانه نمود که ما چنین خدمتی بشما کردیم، شما هم لشکر روانه نمائید که بی تشویش بیایند.

ناگاه در نیمه شب هزار سوار فزلباش، با های و هو، در اردوی خود تاختند و از هر طرف ایشان و افغانها کشتند و انداختند و اردوی فزلباشها بر هم خورده همه خلایق از جامه های خواب، مخوف، یکتا پیراهن بیرون آمد و با پایهای برهنه بیجا به شهر دویدند، که نزدیک بصبح فشون خونخوار افغان در رسیدند بسیاری را کشتند و بنه گاه و آن همه اسباب و آلات، که مانند دستگاہ پادشاه بود، غارت و ضبط نمودند.

چون این خبر بمعالیجناب «میر محمد حسین برزائی» مذکور رسید از هم متفرق شدند. «میر محمد حسین برزائی» با چند سوار لاسمدار، از خویشان خود برجا ماندند.

پس عالیجناب معظّم الیه بخویشان خود گفت :

«که ای عزیزان آنچه بر من معلوم شده وزرا و امرای با هم متفق شده اند

و نمک بحر امی با ولی نعمت خود نموده اند و بنای نفاق نهاده اند و دولت سیصد ساله سلطان جمشید نشانرا مختل نموده اند و بزوال خواهند رساند و ایرانرا بخرابی خواهند داد. ما اگر زنده نباشیم که این فسادها را ببینیم بهتر است، آخرت باقی و دنیا فانیست و اگر در این جنگ کشته شویم، شهید خواهیم بود.»

همه، خود را به خود فولاد و جوشن و زر و شمشیر و خنجر و زوبین و سنان و ترکش پُر تیر و کمان و عمود گران آراستند و بیکبار بر اسبان بر گشته و پوینده خود سوار گردیدند و ایشان یازده نفر بودند، مانند شیران قر، که بقصد گاو ان مست جنگی جست و خیز گیرند، بجانب لشکر افغانه تاختند و جمعی را بشمشیر آبدار و سنان آتشبار و تیر دلدوز و زوبین جگر سوز از پای در آوردند.

لشکر خونخوار افغانه از اطراف جوشیدند و خروشیدند و ایشانرا در میان گرفتند و همه ایشانرا بدرجه شهادت رسانیدند عالیجناب «میر محمد حسین برزانی» چند زخم کاری خورده و بیحس و بیحرکت افتاده بود او را زنده بردند نزد «محمودخان غلجه»، و الاجاه معظم الیه او را استقبال نموده و دستش را بوسه داد و جراحان صاحب وقوف بر گماشت، لکن زخمهایش مرهم پذیر نبود.

والاجاه «محمودخان غلجه» با کمال ادب بعالیجناب «میر محمد حسین برزانی» عرض نمود که ای سید و مرشد زمان چرا خود را عبث بکشتن دادی و ما را از خدمت خود مأیوس نمودی، اگر وصیتی داری بیان فرما، گفت ابطالب حق، بجهالت مطلق، میدانم که اکنون نیت تو راست و درستست لکن بدریای اضطرار غوطه ور خواهی شد، و آنچه نباید بکنی خواهی کرد و پشیمان خواهی شد و دیوانه وار از غصه خواهی مرد، لاجرم وصیت من آنست که چون مستولی و غالب بر قزلباشها گردی، آنچه از بدی سیاست بوزرا و امرا و ارکان دولت پادشاهی بکنی اختیار داری، لکن حرمت سلطان جمشید نشان و اولادش را فرو مگذار و از روی اخلاص و ارادت او را خدمت کن، که در هیچ باب در کار و بار قندهار و هرات و کابل و بلخ آن ممالک پناه و الاتبار را تقصیری نیست، تو خود میدانی که الطافش بر احوال همه اهل ایران شمول داشت. و دیگر آنکه چون

جان بجان آفرین سپارم، اگر توانی جسم مرا در مزار شهر قم در جوار حضرت فاطمه معصومه ع، بنت امام موسی ع بفرما دفن نمایند و روحش با شیانه قدس پرواز نمود و بعد وصیتش را معمول داشتند. www.chebayadkard.com

پس «محمودخان» معدات شعار غلجۀ، بالشکرش بجانب اصفهان، مانند گرگان خونخوار که بجانب کله گوسفند آهنگ نمایند، تاختند و دور شهر اصفهان را احاطه نمودند و محاصره کردند.

بعد، چون وزیر ناپاک، خیانت توام سلطان جمشید نشان، با اتباعش به آن طریقۀ نامردی و نمک‌بجراحی، بشهر اصفهان از روی مکر و خدعه و نیرنگ منزه‌زار داخل گردیدند و بخدعت سلطان جمشید نشان، شکایت بسیار از رفتار فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» نمودند که «فتحعلی خان» با ما در این داستان مخالفت ورزید و اگر وی با ما موافقت نموده بود چنین حادثه رونمیداد و بقول عوام چوب درختۀ زبوران کرده و فتنۀ جهان‌سوزی برپا نموده دیگر بعد از این مصلحت نیست که «فتحعلی خان قاجار» دخل و تصرف در امر سلطنت بکند.

والاجاه «فتحعلی خان» از این سخنان رنجیده و ساکت و صامت شد. بعد باهر سلطان جمشید نشان، ارکان دولت فرمانها بممالک محروسۀ ایران و ممالک دیگر نوشتند و فرستادند و لشکر بزودی طلب نمودند ظاهرأ، و از خود نامه‌ها مینوشتند باطنأ، که در آمدن قشون تعجیلی نیست، صبر کنید تا ببینیم چه خواهد شد و در شهر از کثرت خلائق، ماکولات چون وصال ماهرویان، نادر و عزیز شد.

انبارهای پادشاهی را بیرون ریختند و بخلائق به بهای کم میفروختند و مدتی مدید ارکان دولت بسطان جمشید نشان، وعده امروز و فردا میدادند، که قشون از قلاتجا و بهمانجا خواهد آمد و مادمار از دشمنان تو بر میآوریم.

دیگر آنکه چند رسول بجانب روم و هندوستان و ترکستان فرستادند و استمداد نمودند، مدتی هم خاقان فریدون فررا منتظر امداد و اعانت ملوک روم

و هند و ترکستان و فرنگ نمودند و علما و فضلا و فقها و عرفا و صلحا و زهاد هر روز بخدمت سلطان جمشید نشان، از روی تعلق و مزاج گوئی میآمدند و عرض میکردند که جهان پناها هیچ تشویش مکن که دولت تو منگد و بظهور قائم آل محمد متصل خواهد بود و همه اهل ایران خصوصاً اهل اصفهان شب و روز دعا بدولت روز افزون نو میکنند، دشمنان تو ناگهان نیست و نا بود و مانند قوم عاد و ثمود مفقود خواهند شد .

www.chebayadkard.com

و آن خراسانجانی که این افسانه‌ها را بشاه عرض مینمودند آیه **جاهدو باموالکم و انفسکم فی سبیل اللہ**، را فراموش کرده بودند و از برای سلطان جمشید نشان، آیات جهاد را نمیخواندند و افسانه‌های نامعقول بر زبان میراندند و چون آن زبده ملوک باندرون خانه بهشت آئین خود تشریف میبرد زنان ماهر روی مشکین موی، لاله رخسار، بقدر پنج هزار از خاتون و بانو و آنون و کیسو سفید و کنیزک و خدمتکار بدورش فراهم و جمع میآمدند و با هزار گونه تعلق و چاپلوسی بخدمتش عرض مینمودند که **ای قبله عالم خدا جانهای ما را بقریان تو گرداند، چرا رنگ مبارکت پریده و چرا زاغ غصه و غم در آشیان دلت بجای تندر و فرح آمده، خرم و خندان باش که ما هر یک از برای تلف شدن دشمنانت نذرهای نیکو کرده ایم و ختم لعن چهار ضرب بیش گرفته ایم که از برای مطلبشکافی، سیف قاطعت و هر یک نذر کرده ایم که شاه زردی بپزیم که هفت هزار عدد نخود در آن باشد که هر نخودی را هزار مرتبه لا اله الا الله خوانده باشیم و بر آن دمیده باشیم و بجهل نفر فقیر بدهیم و دشمنانت را منهزم و متفرق و در بدر بکنیم، دیگر چرا مشوشی .**

اما بر عقلا پوشیده مباد، که آن زنان حور نشان، از باده عیش و عشرت سرمست، بنام و نعمت پروریده، مملو از شهوت، باطناً بخون شاه تشنه بودند و تون تاب و کتاس را بر شاه ترجیح میدادند و بجهت زوال دولت شاه، نذرهای مینمودند که شاید بشوهری برسند، چه اگر نیمارچی یا قاطرچی یا ساربان باشد .

منجمن میآمدند و بخدمتش عرض مینمودند که، ستاره اصفهان مشتریست،

احتراق یافته و در وبال افتاده از وبال بیرون خواهد آمد و مقارنهٔ حسین شده بود، بعد مقارنه سمدین میشود، و ناگاه دشمنان مانند بنات النعش متفرق و پراکنده میشوند و خدای تعالی این اساس را برپا نموده که قوت طالع ثورا بر عالمیان ظاهر گرداند.

و صاحب تسخیرها میآمدند و بخدمت آن افتخار ملوک عرض میکردند که، ما متعهد میباشیم که هفت چله پی در پی در مندل در خلوتی «عبدالرحمان» پادشاه جرن را با پنج هزار کس از جئیان بردشمنان تو غالب و مسلط کنیم که در یک شب احدی از دشمنان ثورا زنده نگذارند.

و درویشان میآمدند و بخدمتش عرض مینمودند که بهمت مولای درویشان بقیض نفس، بدخواهان ثورا نیست و نابود خواهیم کرد و از سر کار قیض آثار اعلیٰ بجهت این خدمات نیرنگ آمیز اخراجات میگرفتند و میرفتند که قواعد چله نشینی و خدمات دیگر بجا آورند.

و بعضی از صلحا میآمدند و بخدمتش عرض مینمودند که عریضه بنویسید بخدمت امام غایب حضرت صاحب الامر (ع) و آنرا بمشع نهید و در آب روان اندازید که «حسین ابن روح» ملازم آنجناب، بآنجناب خواهد رساند و آنجناب امداد و اعانت خواهد نمود.

روز و شب بقدر هزار عریضه، اهل حریم پادشاهی مینوشتند و بآب جاری میانداختند.

چون چهار ماه از ایندستان گذشت، کار بر خلیق از گرانمای ماکولات تنگ شد و از اهل اسفاهان هر کس که از شهر بیرون میرفت که قرار کند اگر بیچنگ افغانه میافتاد او را می کشتند و از ترس جان خود احدی را امان نمیدادند.

پس، عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» با سیصد نفر از آقایان قاجار و الاثبار که از استرآباد وارد شده بودند، با جمعی که از پیش آمده بودند، یراق و آلات حرب پوشیده آمدند بخدمت سلطان جمشید نشان و عرض نمودند:

«که ای سلطان اسلام پناه تو ولی نعمت ما میباشی آمده ایم بنیت آنکه

وزرا و امرایی که ضداو بودند عرض نمودند که دیگر «فتحعلی خان قاجار» اراده نموده که آشوب و فتنه و فساد نوبی برپا نماید. که عالیجاه «فتحعلی خان قاجار» بر آشفت و بتندی بوزرا و امرای مذکور گفت که «کمر بسته‌اید که ایرانرا بخرایی دهید و دولت سیصد ساله ملوک صفویه را برباد دهید» و کلاه از سر خود بر گرفته و بر زمین زد و نامه‌هایی که وزرا و امرای بوالاجاه «محمودخان غلج» نوشته بودند و عالیجاه معظم‌الیه، قاصد ایشانرا گرفته بود، آن مکتوبها را بنظر آفتاب اثر خاقانی رسانید، وزرا و امرای همه را انکار کردند و عرض نمودند که «فتحعلی خان» از روی مکر و خدعه و تزویر، مهرهای مارا شبیه ساخته و این عریضه‌ها را از روی عداوت نوشته است.

سلطان جمشید نشان، متغیر شده و فرمود آنچه بایست بفهم فهمیدم و متوجه بجانب «فتحعلی خان» شده و فرمود: ای سلاله دردمان «نیمور» خانی، در میان سلاطین نامدار گذشته، بعلوهت و مروّت و عزّت و جلال و دولت و اقبال و شوکت و جهان کدخدائی و استقلال حضرت صاحبقرانی «امیر نیمور گورکائی» سلطانی نامور و خاقانی معتبر و مالکرقایی بافتح و ظفر نیامده، تو چون نسبت باو میرسانی و ما از جانب آبای ذوی‌المجد و الاحترام از اولاد حضرت خاتم‌الانبیا خیرالانام (س) و از طرف ائمه‌الطیبات از نسل یاک حضرت صاحبقرانی اسکندر تانی «نیمورخان گورکائی» مذکور میباشیم و بانو، فی الحقیقت خویشاوندی داریم و در اینوقت سررشته کار جهانبانی از دست ما بیرون رفته و متعجّر و حیران مانده‌ایم، تو بهر قسمی که باخلاص میتوانی خدمت و اعانت به ما بکنی بکن.

عالیجاه «فتحعلی خان قاجار» عرض نمود که جهان پناها، یک شاهزاده بمن شفقت بفرما تا چاره بکنم، فرمود بر «دمورقایی» و هر شاهزاده که میخواهی بیرون آوری و بهر قسم که صلاح میدانی از برای وی اساس بریاکن و اسباب بچین و بکار خود مشغول شو، خدا معین تو باد و او را پیش طلبیده و رویش را بوسید و فرمود مأموری با آنچه صلاح دانی و توانی بکنی که خدا از تو راضی باد.

عالیجاه فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» که «طهماسب میرزا» را که خود تربیت داده بود، از دمورقایی که همه شاهزادگان در آن بودند بیرون آورد و اسباب حرب از برایش چید و بعد از یکمخاربه یا افغانه و ایشان را شکست دادن و بسبب نامردی امرای قزلباش آن پادشاهزاده را برداشته و بجانب قزوین و استرآباد و خراسان رفت

هو الفتح العظیم الحکیم

بر ارباب تحقیق حقایق و ادراک دقایق، معلوم و مفهوم باد که عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» از روی ادب زمین را بوسید و حسب الامر آن خدیو اعظم و اولوالامر معظم بمذازادای دعا و ثنای پادشاهی رفت در دمورقایی و جمیع شاهزادگان را مشاهده و ملاحظه نمود و چهل شاهزاده صاحب ریش بودند و همه مؤدب بهمه آداب و مکمل بجمیع کمالات و فنون سواری آموخته و رسوم گیر و دار اندوخته و صدوده شاهزاده بسن پانزده سال و چهارده سال و کمتر بودند که بمشق کردن فنون و آداب و اکتساب کمالات مشغول بودند از آن جمله «طهماسب میرزا» نام که خود اتابک و لله او بود و از همه شاهزادگان اکبر و اکمل و افضل بود، بنظرش خوش تر آمد در پیش او بخاک افتاد و پایش را بوسه داد و او را از دمورقایی بیرون آورد و آن شاهزاده، در فنون سواری و شجاعت، رستم دستان، ادنی غلامش نمیشد و در قوت بازو چنان بود که بزور سر پنجه، بزیر انگشت سیابه و شصت سکه را از دینار، محو مینمود و بنشانه زدن، تیر از حلقه بیرون مینمود و در سواری، جریدش از تابه آهن بیرون میرفت و چهار تمل اسب را بر روی هم مانند موم از هم پاره میکرد و از ده زرع جستن مینمود

و همیشه در چوگان بازی، گو بضر چوگان از میدان بیرون میگرد و کرد از حریفان چابک چالاک میبرد و بنیروی بازو و چستی، چیزی که بقدر هفتاد من به وزن بود بدست میگرفت و هزار چرخ میزد و چنار ده ساله را بقوت بازو از ریشه بر میکند و بضر شمشیر نوپ کوچک را در نیمه مینمود و بقدر پنج فرسنگ میدوید و از طول شتر جستن مینمود و در ناختن اسب سه قسم نیزه بازی میکرد، يك قسم نیزه را بهوا میانداخت و میگرفت سروته، يك قسم به پیش رو میانداخت و میگرفت سروین و يك قسم بزیر بغل بچرخ میانداخت و در سواری مضراش اگر بر مینه خوك قوی جنبه میآمد از کفش بیرون میرفت.

و همه این آداب و فنون را بورزش و عشق نمودن بدرجه علیا و سرحد کمال رسانیده بود و خط نستعلیق را بسیار خوب مینوشت و انشاگری، بی نظیر بود و در جمیع علوم متداوله وقوف داشت و در کمانگری و خیاطی و شمشیرگری و ترکش دوزی و قوفی تمام داشت.

در صباح و حسن و جمال، عندیم المثال بود و در موزونی شکل و شمایل، یگانه

آفاق.

در همه حال، بسیار محبوب و باحیا بود و بمرتبه امردان زیبارا دوست میداشت که يك یوسف شمایلی، را بر هزاران زلیخا جمال لیلی مثال، شیرین خصال، ترجیح میداد و در خردس مذهبی یگانه آفاق بود، لکن با وجود این همه آداب و کمالات با اشرف مخلوقات که عقل سلیم باشد دیر آشنا و با احسن موجودات که سخای کریم باشد، بیگانه و دیر آشنا بود.

غرض آنکه، آن زبده دودمان صفوی را با عزت و احترام بیرون آورده و دستگاہ سالاری و سرداری به اعلام مرتبه، بقسمی که شاید باید از برایش بریانمود و با هزار نفر مرد جنگی زره و جوشن و خفتان پوشیده، خود بر سر نهاده ترکش بسته شمشیر زن، خنجر گداز، عمود بردست، مضرا بافکن، نیزه دار بارایت ظفر آیت و کوس و گورگه اسکندری، بجانب دشمنان روانه گردیدند و از دروازه ماریان بیرون رفتند و از پشت باغ سلطان جمشید نشان، رفتند.

چون افغانه از این هنگامه آگاهی یافتند، بقدر بیست هزار نفر سوار
خونخوار، علمها برافراختند و مانند گرگان تیزچنگال، بقصد قزلباشها، از هر
طرف ناختمند. www.chebayadkard.com

پس، از دو جانب صفها، بتربیب بسته و دلپسند، وطنه‌انۀ کوس و گورگه‌ونالۀ
کرناهی بلند شد و دلیران رزمجو، از دو طرف شمشیرها از نیام بیرون آورده و
و بخون همدگر ملّون و دلاوران پرخاش گر بضر ب تیغ آبدار و مخنجر بران،
تن‌ها بیسر و سرها بی‌تن نمودند و ناوکه‌های زره شکاف از هر طرف برتن‌ها کارگر
مانند مژگان چشم بتان طناز، وهای وهو و غوغا و گیسودار بمرتبه بلند شد که
گوش کزوبیان ملاء اعلی از شنیدن آن کر و باگزند شد و جوی خون از آن
میدان روان شد.

مؤلف این کتاب مستطاب آصف‌العصر رستم‌الحکما چنین گوید

بر انکیخت باره همی کرد هی
زهر سوعدو کرد از آن ریزه ریز
یکی را چو جوزا دو بیکر بساخت
تو گفتی که بر شیشه میکوفت سنگ
پرید از تنش مرغ جان بیگمان
ز زین بر زهرین خفت بیچون و چند
شهانرا بود شاه طهماسب شاه
رساندند بر دشمن شه زیان
نمودند اعدای شه ریزه ریز
دلیر هنرور گو شیر دل
یکی تیغ کین بر میانش باخت
با فغان در افکند افغان و بیم
همه کشته و خاک بر سر شدند
که تا چاره دیگر آرند پیش

ز قلب سپه شاه فرخنده پی
بکف اندرون تیغ بران تیز
بهر کس ز کین، مهر سان تیغ آخت
بهر کس که میزد عمود آن زرنگ
بهر کس که افکند تیر از کمان
بهر کس که زوبین بمردی فکند
فلك گفت در مدح آن جم کلاه
دلیران قاجار نیموریان
بتیر و ستان و بشمشیر تیز
بنا گاه فتح علیخان یل
بسوی علمدار افغان بتاخت
علم با علمدار کردی دو نیم
ز افغان دو صد مرد بیسر شدند
شد افغان گریزان بمأوای خویش

پس عالیجاه فتح‌الملی خان قاجار تیموری « سرهای دشمنان را فرمود بر سر نیزه‌ها نمودند و با دبدبه و گویه آمدند تا بدر علی قاپی و بر زمین ریختند آن سرها .
www.chebayadkard.com

چون سلطان جمشید نشان ، از این واقعه باخبر شد ، با دل خرم و خاطر شادمان از اندرون خانه خود مانند طاوس نر ، بازیب و فر ، جلوه گر بیرون آمد و تحسین بسیار بمعالیجاه «فتح‌الملی خان قاجار تیموری» فرمود و فرمود باریک الله که احیای دولت ما نمودی و ابواب فرح و نشاط و امیدواری بر روی ما گشودی و بعد از این شریک الدوله ما خواهی بود و لازم آمد که یکی از دختران خود را بنکاح تو در آوریم و روی وی را بوسید .

پس وزرا و امرا از مشاهده این توازش برآشفتنند و فریاد و افغان و غوغا نمودند و گفتند «فتح‌الملی خان» هر روز فتنه و آشوب نوی برپا میکند ، اگر ترک این رفتار ننماید ما بالاجماع والاجتماع بر سبیل و جوب او را میکشیم ، زیرا که اگر اقاغنه بر ما استیلای کلی یابند ، بسبب این حرکات ناصواب فساد انگیز «فتح‌الملی خان قاجار» ما را امان نخواهند داد و از زن و فرزند ما نخواهند گذشت .

و چون آن روز ، شب شد بتحریک وزرا و امرا در تاریکی تیری بجانب عالیجاه «فتح‌ملی خان قاجار» انداختند ، آن تیر بر تپه کلاهش آمد و عالیجاه معظم‌الیه چون مردی بود با کمال عقل و شجاعت و حزم و دوربین و مآل اندیش بود ، دانست که از فرط بغض و حسد ، وزرا و امر اخصد کشتش دارند این شعر فردوسی به خاطرش آمد و بیوسته میخواند :

من کلام حکیم فردوسی

گریز بهنگام و سر بر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای
بخدمت سلطان جمشید نشان ، داستان در تاریکی تیر انداختن بجانب وی
و عداوت و رزیدن وزرا و امرا با وی را معروض داشت .
از استماع این سخنان سلطان جمشید نشان ، گریه بسیار نمود و فرمود :